

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

همراهان عشق در تهیه و تنظیم خلاصه برنامه ۱۰۵۹ گنج حضور

تنظیم کنندگان متن	بخش ابیات	بخش خوانش	ورد و پی دی اف
خانم‌ها فرزانه از تهران	خانم‌ها شهروز عابدینی از تهران	خانم‌ها لیلا مظاهری از تهران	آقایان حسن خرمی از هرمزگان
بهاره دلارام از تهران	زهره شاهین از تهران	بهاره دلارام از تهران	امیرعلی ضیایی از تهران
سرور مال‌احمدی از شیراز	زهره شاهین از تهران	اکرم رقیبی از قزوین	تنظیم کنندگان ویدیو
سمیه حسن‌پور از گیلان	مروارید رضایی از کرج	سرور مال‌احمدی از شیراز	آقایان اشکان بابکی از مازندران
آرزو مرادی از ترکیه	گلارا مزدبهر از اهواز	مهتاب پورحمزه از سیرجان	مهران احمدی از کانادا
آزاده سلیمانی از نوشهر	شهربانو کردی از کرج	مریم زارع از شیراز	میلاد صحرارو از نروژ
مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد		زهره احمدی از خمین	کیان از سراب
پارمیس یزدانی از کرج		الهام موسوی از شیراز	خانم‌ها گلارا مزدبهر از اهواز
		غزاله حاجی جعفری از انگلیس	فریده مقصودی از هلند
تهیه کنندگان عکس‌نوشته‌ها		معصومه رخشان از تهران	نرگس اجل افشار از نروژ
خانم‌ها زهرا کلانتری از ساری	بازبینی کنندگان نهایی	آقایان سعید رحیمی‌پور از کرج	آرزو مرادی از ترکیه
فرح شکری از تهران	خانم‌ها زهرا شاهین از تهران	الهام بسیطی از فنلاند	
سمیه صفری از نجف‌آباد	اکرم فولادی از نجف‌آباد	لیدا شیخ‌الاسلامی از نروژ	
آقای مجتبی آزادان از همدان	مهتاب پورحمزه از سیرجان	زهرا آزاد از همدان	
	فاطمه مخلصی از گلپایگان	زینب شاطری از تهران	
	زهرا احمدی از خمین	الهام موسوی از شیراز	
	سمیه فضلی از شیراز	نرگس جمشیدیان از نجف‌آباد	

لینک کانال گروه خلاصه برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozourSummNotes>

<https://t.me/GanjeHozourDigestVerses>



خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۵۹، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

سوخت یکی جهان به غم، آتشِ غم پدید نی
صورتِ این طلسم را هیچ کسی بدید؟ نی

می‌کشدم به هر طرف قوّتِ کهربایِ او
ای عجباً بدید کس آن‌که مرا کشید؟ نی

هست سماع، چنگ نی، هست شراب، رنگ نی
صد قدح است بر قدح آن‌که قدح چشید، نی

عشق قرابه‌باز و من در کفِ او چو شیشه‌ای
شیشه شکست زیرِ پا، پایِ کسی خَلید؟ نی

در قدمِ روندگان شیخ و مرید بی‌عدد
در نفسِ یگانگی شیخ نه و مرید نی

آن‌که میانِ مردمان شهره شد و حدیث شد
سایه بایزید بُد، مایه بایزید نی

مژده دهید عاشقان، عیدِ وصال می‌رسد
ز آن‌که ندید هیچ کس خود رمضان و عید نی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۱)

واژگان ناآشنا

کهربا: صمغی زردرنگ، فسیلی و از دسته هیدروکربن‌ها که به دلیل وجود الکتریسیته ساکن گاه را جذب می‌کند و مصرف تزئینی دارد.

سماع: رقص، پای‌کوبی

قدح: پیاله مخصوص شراب خوردن

قَرابه: شیشه شراب یا آب؛ قَرابه‌باز: رقصنده‌ای که در حال رقص قَرابه پر آب بر سر نهد. شیشه‌باز

خَلیدن: فروبردن چیزی باریک و نوک‌تیز مانند خار در بدن یا چیز دیگر؛ مجازاً آزرده کردن

حدیث شدن: به دهان‌ها افتادن، شهره شدن

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزل‌ها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

سوخت یکی جهان به غم، آتشِ غم پدید نی

صورتِ این طلسم را هیچ کسی بدید؟ نی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۱)

نی: نه، نیست یا نبود

هر انسان مانند یک جهان است که قرار بوده در غم عشق یا زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا بسوزد، اما به‌جایش در غم و درد حاصل از انباشتن همانیدگی‌ها سوخته‌است. او چه در بُعد فردی و چه جمعی، متوجه نیست که آتش غم عشق و وحدت با زندگی باید پدید بیاید، پس آن آتش را نمی‌بیند و نمی‌شناسد. همچنین از آنجا که در هشیاری جسمی است، صورت این طلسم یا تابلوی ذهنی را که از فکر بعدِ فکر تشکیل شده و تمام جنبه‌های من‌ذهنی را در خود دارد نمی‌بیند. [سحر شدن توسط من ذهنی و داشتن هیجانات آن مثل غم و غصه، خشم، ترس، نگرانی از آینده، حسرت گذشته، بخیل و حسود بودن، مسئله ایجاد کردن، کارافزایی، رنجیدن، کینه داشتن، ناموس، پندار کمال و پرونده باز کردن همگی صورت‌هایی از طلسم هستند. برای دیدن طلسم باید فضا را باز و به‌صورت ناظر به ذهنمان نگاه کنیم و ببینیم چه اتفاقی می‌افتد که ما از فکری به فکر دیگر می‌رویم و آزاد نمی‌شویم تا زندگی از طریق ما فکر کند.]

می‌کشدم به هر طرف قوّتِ کهربایِ او

ای عجا بدید کس آن‌که مرا کشید؟ نی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۱)

کهربا: صمغی زردرنگ، فسیلی و از دسته هیدروکربن‌ها که به دلیل وجود الکتریسیته ساکن کاه را جذب می‌کند و مصرف‌تزیینی دارد.

نی: نه، نیست یا نبود

قوّتِ آهن‌ربایِ خداوند، من را که از جنس او هستم به هر طرف که انتخاب کنم و کشیده شوم، می‌کشد. اگر فضا را باز کنم، به‌طرف خودش می‌کشد و اگر سبب‌سازی کنم و همانیده شوم به طرف همانیدگی‌ها کشیده می‌شوم. پس پشت همه این‌ها زندگی یا خداوند است که مرا می‌کشد، نه سبب‌های این‌جهانی. عجیب این است که هیچ‌کس نیرویی که من را می‌کشد نمی‌بیند و خدایی که من را اداره می‌کند نمی‌شناسد، زیرا او با چشم ذهنی و هشیاری جسمی دیده نمی‌شود.

هست سماع، چنگ نی، هست شراب، رنگ نی

صد قح است بر قح آن که قح چشید، نی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۱)

سماع: رقص، پای کوبی

قح: پیاله مخصوص شراب خوردن

نی: نه، نیست یا نبود

در فضای گشوده شده پای کوبی و رقص هست، اما چنگ و سازی وجود ندارد. شرابی وجود دارد که با فضاگشایی از آن ور می آید ولی رنگی در آن نیست. در درون انسان فضاگشا شادی و جشنی جریان دارد که به موسیقی این جهانی نیازمند نیست. برای نوشیدن شراب زندگی نه یک قح که صدها قح موجود است و لحظه به لحظه بهار و جشن و شادی برقرار است؛ اما هیچ کس این قح ها را نمی چشد، زیرا همه در طلسم هستند و دنبال شراب این جهانی می گردند، در حالی که شراب الهی آن ها را زنده تر می کند. [تا زمانی که در طلسم هستیم و من ذهنی داریم، دنبال پای کوبی و چنگ ذهنی خواهیم گشت، در حالی که چنین چیزی وجود ندارد و همه اش توهم است. چنگ ذهنی و سماع ذهنی مانند غذای بسیار بدی است که اگرچه در ظاهر غذاست ولی واقعاً انرژی و نیرو نمی بخشد.]

عشق قرابه باز و من در کف او چو شیشه ای

شیشه شکست زیر پا، پای کسی خلید؟ نی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۱)

قرابه: شیشه شراب یا آب؛ قرابه باز: رقصنده ای که در حال رقص قرابه پر آب بر سر نهد. شیشه باز

خلیدن: فرو بردن چیزی باریک و نوک تیز مانند خار در بدن یا چیز دیگر؛ مجازاً آزردن کردن

نی: نه، نیست یا نبود

خداوند شیشه باز است و من ذهنی من مثل یک شیشه در دست او قرار دارد. او این شیشه را که پر از همانندگی است مرتب به این طرف و آن طرف می اندازد و دچار بی مرادی می کند تا شیشه زیر پای زندگی له شود و بشکند و شراب حضور که داخل آن است، بیرون بریزد و من آزاد شوم. آیا با شکستن شیشه همانندگی انسان ها به آن ها آسیب می رسد و پای کسی مجروح می شود؟ نه. [پس بگذارید خداوند شیشه شما را بشکند.]

در قدمِ رونندگان شیخ و مرید بی‌عدد

در نفسِ یگانگی شیخ نه و مرید نی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۱)

نی: نه، نیست یا نبود

سالکان و روندگانی که با ذهن در راه سلوک قدم می‌گذارند، یا شیخ هستند یا مرید؛ بنابراین بی‌نهایت شیخ و مرید وجود دارد که هیچ‌کدام به جایی نمی‌رسند. در نقطهٔ مقابل، در نفسِ یگانگی که نماد یک زندگی یا خداست که دارد در همه خودش را تجربه می‌کند و در این لحظه به همه می‌دمد و جان می‌بخشد، نه شیخ وجود دارد، نه مرید. [خداوند می‌خواهد خودش را از ما بیان کند، ولی ما با شیخ یا مرید بودن جلوی این را می‌گیریم و وارد طلسم می‌شویم.]

آن‌که میانِ مردمان شهره شد و حدیث شد

سایهٔ بایزید بُد، مایهٔ بایزید نی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۱)

حدیث شدن: به دهان‌ها افتادن، شهره شدن

نی: نه، نیست یا نبود

کسی که میان انسان‌های دارای من‌ذهنی و کسانی که همه‌چیز را با هشیاری جسمی می‌بینند، مشهور شده و به‌عنوان حدیث همه از او نقل می‌کنند و درباره‌اش حرف می‌زنند، سایهٔ بایزید یا تجسم آن انسان‌ها از تصویر ذهنی بایزیدِ عارف است. آن‌ها مایهٔ بایزید را که خدایت او و امتداد زندگی است نمی‌بینند، مگر اینکه خودشان از جنس همان مایه بشوند. [وقتی این ابیات را می‌خوانیم دیگر دربارهٔ مولانا نمی‌دانیم، بلکه یواش‌یواش مایهٔ او را می‌فهمیم، برای این‌که خواندن ابیاتش آن مایه و زندگی را در ما و به ما نشان می‌دهد و دیگر سایه را نمی‌بینیم.]

مژده دهید عاشقان، عیدِ وصال می‌رسد
 زآن‌که ندید هیچ‌کس خود رمضان و عید نی
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۱)

نی: نه، نیست یا نبود

ای عاشقان، ای کسانی که از طریق فضاگشایی روی خودتان کار می‌کنید تا به خدا زنده شوید و می‌دانید که من ذهنی نهایت خلقت شما نیست، مژده بدهید برای این‌که عیدِ وصال‌تان به‌طور حتم دارد می‌رسد و شما یواش‌یواش دارید به او زنده می‌شوید. عیدِ وصال مانند عید رمضان نیست که روزه بگیرید و در پایان ماه، عید را ببینید، زیرا پیشرفت معنوی مثل پیشرفت مادی قابل تفسیر و اندازه‌گیری نیست و هیچ‌کس نمی‌تواند آن را با چشمِ مادی یا هشیاری جسمی یا سبب‌سازی ببیند. پس با هشیاری جسمی دنبال عید نگردید و بدانید که این ماه یا خورشید از درونتان دارد طلوع می‌کند.

[اگر شما یواش‌یواش به خدا زنده نمی‌شدید، نمی‌توانستید به این برنامه گوش بدهید. مثل تمثیل جوشاندن آب است که مولانا گفت شما آتش را زیر آب روشن می‌کنید، مدتی خبری نیست، ولی وقتی می‌جوشد قل‌قلش و حباب‌ها را می‌بینید. در شما هم ممکن است تا مدت‌ها خبری نباشد، اما وقتی طلسم باطل شود و من ذهنی به‌هم بریزد، شما آزاد و به او زنده می‌شوید و این یعنی دیدنِ ماه یا عیدِ وصال.]

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۵۹

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

فضولی: فضول، یاوه‌گو، زیاده‌خواه

انقباض: دلتنگی و گرفتگی

مختار مطلق: در این‌جا خداوند است.

او در اثر فشردگی و انقباض به وسیله دردهای ذهنی و هیجاناتی مثل خشم و ترس، هر لحظه به صورت من‌ذهنی بالا می‌آید و با اظهار نظر و اعتراض و مقاومت، در مقابل مختار مطلق که خداوند است فضولی می‌کند.

این سگان کرّاند ز امرِ آنصِتوا

از سَفَه، وَعَوْعَکنان بر بَدَرِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۶۶)

آنصِتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

سَفَه: حماقت، ابله‌ی، نادانی

وَعَوْعَکنان: بانگ سگ و گرگ

بَدَر: ماه کامل، ماه شب چهارده

این سگان، من‌های ذهنی از فرمان «آنصِتوا: خاموش شوید و به صورت من‌ذهنی حرف نزنید» کر هستند. و از حماقت مثل سگ به خداوند که با فضاگشایی مثل ماه شب چهارده می‌درخشد عوعو می‌کنند. [یکی از فرمان‌های خداوند به ما فرمان آنصِتوا است یعنی ذهن را خاموش کنید. اگر فقط همین فرمان را می‌شنیدیم از طلسم ذهن بیرون می‌پریدیم.]

چون که غم بینی، تو استغفار کن

غم به امرِ خالق آمد، کار کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

استغفار: طلب مغفرت کردن، بخشش و آمرزش خواستن

اگر در خودت غم و غصه دیدی، در این صورت باید توبه کرده، از خداوند عذرخواهی کنی که بدر کامل او را دیدی، ولی هنوز خاموش نشدی، با ذهنت و برحسب همانیدگی‌ها حرف می‌زنی و با سبب‌سازی می‌گویی تقصیر این شخص یا آن شخص است. در واقع این غم به امر خداوند آمده‌است، پس تو روی خودت کار کن. [ما کار کردن را از مولانا یاد می‌گیریم که می‌گوید اتفاق این لحظه بازی است، پس در مقابل اتفاق مقاومت و قضاوت نمی‌کنیم و هر ضرری هم که به ما می‌رسد به خودمان برمی‌گردیم، حواسمان به خودمان است تا ببینیم چه چیزی یاد می‌گیریم.]

خلق رنجورِ دق و بیچاره‌اند

وز خِدا ع دیو، سیلی‌باره‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷)

خِدا ع: حیل‌گری

سیلی‌باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این جا مراد کسی است که خویِ آزار و تهاجم بسیار داشته‌باشد. مردمی که در ذهن هستند مریض روانی و بیچاره‌اند. آن‌ها از فریبِ دیو یا شیطان سیلی‌باره‌اند و به جای این‌که به همدیگر کمک کنند، ضرر می‌زنند. [شما از خودتان بپرسید اگر مردم رنجورِ دق و بیچاره‌اند من هم باید باشم؟! وقتی به شما ضرر می‌زنند شما بگویید من چه یاد می‌گیرم و چرا آن‌ها را به سمت خود کشیدم؟]

ز آن که بی لذت نروید هیچ جزو

بلکه لاغر گردد از هر پیچ جزو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۸)

زیرا خداوند تمام ذرات وجود انسان را برای شادی، لذت و سلامتی آفریده است، اما در اثر افتادن انسان به پیچ و تاب ذهن یعنی آمیخته شدن با چیزهای مادی این جهانی و همانیده شدن با آن‌ها و ایجاد درد، این ذرات که باید به شادی ارتعاش کنند، اکنون لاغر شده و آن لذت نیز از بین رفته است. [به عبارتی اگر ما لذت نمی‌بریم، شاد نیستیم و درونمان مریض است، در پیچ و تاب و طلسم من‌ذهنی هستیم.]

چون فرو گیرد غمت، گر چُستی‌ای

ز آن دمِ نومیدکن واجُستی‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۴)

اگر آدم زرنگی باشی، وقتی که جهان تو از غم و غصه ذهنی می‌سوزد از خودت و این دم ناامیدکننده می‌پرسی.

گفتی‌اش: ای غصه مُنکر به حال

راتبهٔ انعام‌ها را ز آن کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۵)

راتبه: دائم، ثابت، مستمری

به او می‌گفتی ای غصه‌ای که آمده‌ای انسان را لِه کنی و حال و قالِ خداوند را که در این لحظه می‌خواهد شادی و آرامش بی‌نهایتش را در او تجربه کند و پاداش‌ها و برکت‌های زیادی به او بدهد، انکار می‌کنی.

گر به هر دم نَهت بهار و خرّمی ست

هم‌چو چاشِ گلِ تنت انبارِ چیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۶)

نَهت: نَه + ت ← نیست برای تو

چاش: غلّه پاک‌کرده، خرمن‌کوفته، در این‌جا مطلق خرمن، دانه غلات پاک‌شده و جداشده از کاه

اگر هر لحظه برای تو بهار و خرّمی نیست پس این تن تو مانند خرمنِ گلِ انبار چیست؟
[تن ما پر از خلاء است، انبار خداوند است، انبار هوش، شعور و خرد است. او هر لحظه می‌خواهد در وجود ما شادی و آرامش بی‌نهایت را تجربه کند، درحالی‌که فکرهای ما آن را خراب می‌کند، زیرا به‌جای این‌که از فضای گشوده‌شده بیایند، از فضای بسته همانندگی‌ها می‌آیند.]

چاشِ گلِ تن، فکرِ تو هم‌چون گلاب

مُنکِرِ گل شد گلاب، اینت عُجاب

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۷)

چاش: غلّه پاک‌کرده، خرمن‌کوفته، در این‌جا مطلق خرمن، دانه غلات پاک‌شده و جداشده از کاه

اینّت: برای بیانِ شگفتی و تحسین به‌کار می‌رود. (شبه‌جمله)

عُجاب: چیز عجیب و شگفت‌انگیز

تن تو پر از گل یعنی خداوند است و فکر تو باید از جنس خرد کل و مثل گلاب باشد؛ این عجیب و شگفت‌انگیز است که فکری از تو برمی‌خیزد که انکارکننده گل یا خداوند است.

چون جفا آری، فرستد گوشمال

تا ز نقصان واروی سوی کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸)

گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب

نقصان: کمی، کاستی

وارفتن: برگشتن، بازگشتن

اگر جسم را به مرکزت بیاوری و بگویی من از جنس خداوند نیستم و به او جفا کنی، در این صورت خداوند گوشت را می‌کشد تا از من‌ذهنی و دیدن برحسب همانندگی‌ها که نقصان است بیرون رفته و به‌سوی او که کمال است بروی، با دید عدم و به‌وسیله او ببینی. [همانندگی‌ها که عینک ما هستند، هر

لحظه ما را جسم می‌کنند. خداوند جسم نیست، ولی ما به‌سوی خداوند هم می‌خواهیم به‌صورت جسم به‌سوی جسم برویم و این خرافات است.]

از کپی‌خویانِ کفرانِ کَه در یغ
بر نَبی‌خویانِ نثارِ مِهَر و میغ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۸)

کپی‌خو: بوزینه‌صفت

کَه: کاه

مِهَر: خورشید

میغ: ابر

از بوزینه‌خویان یعنی کسانی که در اثر تقلید از دیگران یا جمع با ذهن عمل می‌کنند و این نعمت خداوند را که می‌توانند فضا را باز کنند زیر پا لِه کرده و زندگی را تبدیل به دُرد و مواد ذهنی می‌کنند و مشغول ژاژ و بحث و جدل هستند، کاه یعنی همین هشپاری جسمی و درد هم زیادی است. اما عشق، ابر رحمت و مهر خداوند نثار کسانی است که پیغمبرخو یعنی فضاگشا هستند.

چون‌که غم بینی، تو استغفار کن
غم به امرِ خالق آمد، کار کن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

استغفار: طلب مغفرت کردن، بخشش و آمرزش خواستن

ای انسانی که یک جهان هستی، هر موقع دچار غم و غصه، خشم، ترس، حسادت، بخل و دیگر هیجانات من‌ذهنی شدی، به‌جای این‌که سبب‌سازی کنی و خداوند یا دیگران را مقصر بدانی، اشکال خودت را پیدا کن، استغفار و توبه کن، معذرت بخواه و بگو خدایا من پرده‌داری کرده، تو را رسوا کردم و با یک عقل بی‌عقلی کار کردم. غم به فرمان خداوند آمده‌است، پس تو روی خودت کار کن.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه

تا زمانی که روی خودت کار نمی کنی و مشغول این هستی که دیگران را آدم حسابی، دانشمند و بزرگوار کنی، در این صورت خودت را بدخو و خالی می کنی.

چون شمس تبریزی کند در مُصَحَفِ دل یک نظر
إعرابِ او رقصان شده هم جَزَمِ تو پا کوفته
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۲)

مُصَحَف: کتاب، قرآن

إعراب: علایمی که روی حروف مختلف در زبان عربی می گذارند تا درست و مطابق قواعد عربی خوانده شود.
جَزَم: علامت سکون در دستور زبان عربی

وقتی فضای درون انسان باز و مرکزش عدم شود، خداوند به او نظر می کند و از مرکز او به صورت آفتاب بالا می آید، در این صورت اعراب کتابی که با من ذهنی نوشته است و بسیار برایش باارزش می باشد، رقصان می شود یعنی دیگر نمی تواند آن ها را بخواند و یا سبب سازی کند. در نتیجه سکون خداوند را می خواند و ناگهان ساکت و ساکن می شود و سکون پیش می آید. [شما باید هر قانونی را که در ذهن و زندگی خودتان به وجود آورده اید و برای شما جدی است، به طوری که اگر کسی آن ها را زیر پا بگذارد، ناراحت و خشمگین می شوید، به هم بریزید.]

لذت بی‌کرانه‌ای‌ست، عشق شده‌ست نام او قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰)

بی‌کرانه: بی‌انتهای، بی‌پایان

قاعده: قانون، اصل کلی

ورنه: وگرنه

جفا: ستم، ظلم، بیداد

یکی شدن انسان با خداوند یک لذت بی‌کرانه است، اما قوانین ذهنی او به منزله شکایت در مقابل قضا و کن‌فکان است و انگار به خداوند می‌گوید تو بلد نیستی و من صنع تو را قبول ندارم، او با این کار جفا کرده و به الست وفا نمی‌کند، وگرنه خداوند چرا باید جفا کند؟ [باید ما را صنع خداوند، با مرکز عدم اداره کند، نه قاعده و قوانینی که برای خودمان درمی‌آوریم و آن‌ها را جدی می‌گیریم].

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟ چون‌که جمال این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید] عاشقِ دلبرِ من چرا باید شرم و حیا داشته باشد؟ شرم و حیا قید و بندهای ذهنی و محدودیت است و مثل این است که انسان می‌گوید من قابل نیستم، درحالی‌که همه انسان‌ها از جنس خداوند هستند. وقتی جمال خداوند جمال انسان هم هست پس چرا انسان باید برای زنده شدن به زندگی، قوانین و راه و رسم وفا داشته باشد و بگوید اگر این کار یا آن کار را بکنم به خدا وفادارم؟ [وفا راه و رسم ندارد؛ وفا یعنی باید خودش بشویم. همچنین وقتی می‌گوییم من قابل و سزاوار نیستم و لیاقت ندارم، درواقع داریم به خداوند توهین می‌کنیم].

آن لجاج کفر قانون کپیست و آن سپاس و شکر منہاج نبیست (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۹)

کپی: بوزینه

منہاج: راه روشن و آشکار، روش

آن لجاج کفر یعنی وفاداری به قوانین ذهنی، اعتراض به قوانین و فرمان‌های زندگی، لجبازی و اصرار بر پوشاندن خداوند به وسیلهٔ بالا آوردن من‌ذهنی و نگذشتن از ناله و شکایت، تقلید از جمع و رو آوردن به آفلین، قانون و راه و رسم بوزینه است، اما سپاس و شکر که انسان در اطراف اتفاقات فضا را باز کند و شکرگزار زندگی برای اتفاقاتی که به وجود می‌آورد باشد و از ابزار فضاگشایی استفاده کند و یاد بگیرد و به زندگی وصل شود، راه روشن پیغمبران است. [هر کسی که مرکزش را عدم می‌کند و به صنع می‌پردازد، از آن‌ور خبر و یک راه‌حل می‌آورد، او درواقع در سطح خودش پیغمبر است.]

با کپی‌خویان تَهْتک‌ها چه کرد؟ با نبی‌رویان تَنَسُّک‌ها چه کرد؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۳۰)

تَهْتک: پرده‌داری

تَنَسُّک: پارسایی، زهد ورزیدن

با بوزینه‌خویان کسانی که در این جهان کارهای خود را با ذهن انجام می‌دهند، پرده‌داری‌ها، رسوایی‌ها، بی‌ادبی‌ها و آبروریزی‌ها چه کرد؟ و پرهیز و پارسایی با کسانی که پیغمبررو یا فضاگشا هستند، از انقباض و آوردن چیزها به مرکز پرهیز می‌کنند چه کرد؟ [توجه کنید ما نمی‌توانیم به‌سوی حیوان بودن و درخت بودن برویم، باید بالا بیاییم.]

چون‌که غم بینی، تو استغفار کن غم به امرِ خالق آمد، کار کن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

استغفار: طلب مغفرت کردن، بخشش و آمرزش خواستن

وقتی غم را دیدی استغفار و توبه کن، از اتفاقات یاد بگیر و خودت را تغییر بده و بدان که این غم به وسیله خداوند آمده و تو باید از او معذرت بخواهی، برای این که شکر و سپاس امکاناتی مانند شعور خودش، پنج حس، سلامتی و شادی را که او به تو داده به جا نیاوردی، به جای این که از آن ها استفاده کنی آن ها را خراب کردی و فضا را باز نکردی تا به خرد و صنع او دسترسی پیدا کنی. بنابراین کار کن و حواس و تمرکزت روی خودت باشد.

مُرده باید بود پیش حکم حق تا نیاید زخم از رَبُّ الْفَلَقِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱)

انسان پیش حکم و فرمان ایزدی باید چنان فضا را باز کند و اتفاق این لحظه را بپذیرد مثل این که مرده است و نباید هیچ حرکت و جنبشی از او به عنوان من ذهنی پیش خداوند سر بزند. خداوندی که دائماً می خواهد صبح را باز کند و او را از خواب ذهن بیدار کند، در غیر این صورت از طرف خداوند زخم می آید. [ذات زندگی تغییر است، شما یاد بگیرید، تغییر کنید و در اثر تغییر به جنس اصلی تان تبدیل شوید. من ذهنی تان کوچک تر و من اصلی تان به صورت فضاگشایی بزرگ تر شود.]

«قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۱-۲»

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ.»

«بگو: به پروردگارِ صبحگاه پناه می برم.»

«مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ.»

«از شرّ آنچه بیافریده است.»

توضیح آیات:

منظور از صبحگاه، صبح بیداری از خواب ذهن است. آن چیزی که آفریده شده اگر به مرکزمان بیاید شر می شود. بنابراین پناه می بریم به کسی که هر لحظه می خواهد صبح را در ما باز کرده و ما را بیدار کند، پس مقاومت و ستیزه نکنیم.

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط (بساط): هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره

حکم خداوند این است که به ما می‌گوید من درون شما را وسعت دادم. پس ما هر لحظه باید منبسط شویم و از طریق انبساط حرف بزنیم نه از طریق انقباض. [یکی دیگر از فرمان‌های ایزدی همین حکم انبساط است که اگر این حکم در ما جا بیفتد حتماً طلسم را می‌بینیم. ما همیشه از طریق انقباض حرف می‌زنیم و از طریق انقباض حرف زدن ما را به طلسم ذهن می‌برد، اما از طریق انبساط حرف زدن و بیان کردن خود، ما را از طلسم ذهن آزاد می‌کند.]

آمرِ غُضُّوا غَضَّةً أَبْصَارَكُمْ هم شنیدی، راست نهادی تو سُم

«با این‌که این فرمان خدا را شنیدی که «چشمان خود را از نارواها فروبندید»، ولی باز درست گام برنداشتی.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۰۱)

فرمان خداوند را شنیدی که می‌گوید: «چشمتان را از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد و می‌خواهد توجه شما را ببلعد ببندید و از این‌که آن‌ها را به مرکزتان بیاورید پرهیز کنید و همیشه من را ببینید»، اما باز هم عمل نکردی. [یکی دیگر از فرمان‌های ایزدی همین است که می‌گوید چشمتان را از چیزهایی که ذهنتان نشان می‌دهد ببندید تا آن‌ها به مرکزتان نیایند.]

(قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۳۰)

«قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ...»

«به مردانِ مؤمن بگو که چشمان خویش را از نارواها فروگیرند...»

توضیح آیه:

هرچه که ذهن ما نشان می‌دهد و می‌خواهد به مرکز ما بیاید، جزو هوا و هوس حساب می‌شود.

لوله‌ها ببرند و پُر دارش ز خُم گفت: غُضُّوا عَنْ هَآءِ أَبْصَارِكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۱۴)

غُضُّوا عَنْ هَآءِ أَبْصَارِكُمْ: دیدگانتان را از هوی و هوس فروبندید.

با شناسایی همانندگی‌ها لوله‌هایی را که آب و شراب زندگی از آن‌ها بیرون می‌رود ببند و از خُم زندگی درونت را پر کن، چرا که خداوند گفته‌است چشمانتان را از هوا و هوس ببندید و نگذارید چشم عدمتان جسم ببیند و آن را در مرکزتان بگذارد. [هر همانندگی یک لوله است که آب زندگی را هدر می‌دهد. ما همانندگی‌ها را که مایهٔ درد هستند شناسایی می‌کنیم و لوله را می‌بندیم، یعنی آن همانندگی را از مرکزمان بیرون می‌کنیم].

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجْهَكُمْ

«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُمِ آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت درآور. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: در هر جا که هستی روی به او کن.»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)

گرچه در ذهن هستی و از خداوند دوری، اما با فضاگشایی از دور دُمِ آشنایی با او یعنی از جنس او بودن را به حرکت دریاور و به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: در هر جا و وضعیتی که هستی، فضا را باز کرده و رو به او کن. [یکی دیگر از فرمان‌های زندگی این است که در هر لحظه و هر وضعیتی باید با فضاگشایی من را ببینید].

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجْهَكُمْ نَحْوَهُ هَٰذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به‌سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید، که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته‌است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

در هر وضعیتی هستید روی خود را با فضاگشایی به‌سوی آن وحدت، سلیمان یا خداوند بگردانید و هر لحظه فقط او را ببینید و این تنها چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته‌است.

کورمرغانیم و بس ناساختیم کآن سلیمان را دمی نشناختیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۶)

ما مرغان کور هستیم، درست است که روح هستیم و از جنس خداوندیم، ولی به علت من‌ذهنی و دیدن برحسب همانندگی‌ها، بسیار بسیار ناساخت هستیم، یعنی آماده نیستیم و خودمان را ناساخته‌ایم. آن سلیمان یعنی خداوند را یک لحظه هم نشناخته‌ایم، برای این‌که یک لحظه هم فضا را باز نکرده‌ایم. [آیا ما آماده هستیم یا کورمرغیم؟ کورمرغ کسی است که حواسش به دیگران است، عیب‌های خودش را نمی‌بیند و همه را به دیگران نسبت می‌دهد و آن‌ها را ملامت می‌کند. درواقع هر عیبی که در دیگران می‌بینیم در ما هم هست و گر نه عیب نمی‌دیدیم.]

امرِ حق بشنو که گفته‌ست: اُنْظُرُوا سویِ این آثارِ رحمتِ آر رو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۶۱)

آر رو: رو[ی] آر.

فرمان خداوند را بشنو که گفته ناظر باشید، یعنی فضا را باز کنید و به‌سوی آثار رحمت او روی بیاورید و ببینید که او در طبیعت و یا بزرگی مثل مولانا که جزو آثار رحمت اوست چطور کار کرده‌است.

(قرآن کریم، سوره روم (۳۰)، آیه ۵۰)

«فَانْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذَٰلِكَ لَمُحْيِي الْمَوْتَىٰ ۖ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.»
«پس به آثار رحمت خدا بنگر که چگونه زمین را پس از مُردنش زنده می‌کند. چنین خدایی زنده‌کننده مردگان است و بر هر کاری تواناست.»

توضیح آیه:

خداوند طبیعت را خشک می‌کند و دوباره زنده می‌گرداند پس ما را هم می‌تواند زنده کند و از من‌ذهنی بیرون بیاورد، به شرطی که ما ناظر باشیم.

- در مردن به من‌ذهنی بهانه نیاور.

آن‌که مردن پیش چشمش تَهْلُکَه‌ست اَمْرٍ لَا تُتْلَقُوا بگیری او به دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۴)

تَهْلُکَه: هلاکت

لَا تُتْلَقُوا: می‌فکنید، نیندازید.

کسی که من‌ذهنی را خودش می‌داند، وقتی من‌ذهنی شروع به مردن می‌کند، فکر می‌کند منظور از این آیه قرآن که می‌گوید خودتان را بیهوده تلف نکنید، این است که به‌عنوان من‌ذهنی نباید بمیرد. [شما نباید برای خودتان یک دلیل بیاورید که به من‌ذهنی نمیرید. یکی دیگر از فرمان‌های خداوند همین است که من‌ذهنی درست نکنید و با ژاژ و حرف‌های بیهوده خودتان را نکشید.]

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵)

«وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.»

«در راه خدا انفاق کنید و خویشتن را به دست خویش به هلاکت میندازید و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد.»

توضیح آیه:

خویشتن را به دست خویش به هلاکت میندازید یعنی خودتان را به‌صورت من‌ذهنی درنیاورید و بی‌خود در من‌ذهنی و در مجاز نمیرید. فضا را باز کنید، ببخشید و خودتان را در ذهن زندانی و هلاک نکنید.

- امر «بشتابید» را دریاب.

و آن که مردن پیش او شد فتح باب

سارِ عوا آید مَر او را در خِطاب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۵)

فتح باب: گشوده شدن در، مراد اولین گشایش مرکز درون انسان است که خود را به صورت زندگی شناسایی می‌کند.
سارِ عوا: شتاب کنید، پیشی گیرید.

هر کسی که مردن به من ذهنی را، باز شدن در خداوند و در نجات می‌داند، فرمان «سارِ عوا» را که می‌گوید: «در کار مردن به من ذهنی، فضاگشایی و زنده شدن به خداوند بشتابید و این کار را سرعت ببخشید»، می‌شنود.

(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۳۳)

«و سَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ.»

«بر یک‌دیگر پیشی گیرید برای آمرزش پروردگار خویش و رسیدن به آن بهشت که پهنایش به قدر همه آسمان‌ها و زمین است و برای پرهیزگاران مهیا شده است.»

توضیح آیه:

در مُردن نسبت به من ذهنی و فضاگشایی بر یک‌دیگر پیشی بگیرید و به فضای درون‌تان که همان بهشت است و به اندازه آسمان‌ها باز می‌شود وصل شوید. این بهشت برای پرهیزگاران آماده است، کسانی که چیزها را به مرکزشان نمی‌آورند و از این کار پرهیز می‌کنند.

- فرمان «استقامت کنید».

مانع آید از سخن‌های مهم

انبیا بردند امرِ فَاَسْتَقِمُّ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۶۸)

اگر انسان من‌ذهنی را نگه دارد، من‌ذهنی یا من‌های‌ذهنی نخواهند گذاشت که او حرف مهم بزند و همه‌اش حرف‌های ژاژ و بیهوده خواهد زد، اما انبیاء، پیغمبران، کسانی که حرف بکر زدند و صنّع زندگی را بیان کردند، در کار روی خود استقامت و پایداری ورزیدند. [توجه کنید انبیاء فقط پیغمبرانِ بزرگ نیستند، مولانا هم جزو انبیاء است و یا هرکس که از آن‌ور خبر می‌آورد.]

(قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۱۵)

«...وَاسْتَقِمْ...»

«...پایداری ورز...»

«...استقامت کنید...»

توضیح آیه:

ما باید استقامت کنیم، ادامه بدهیم و و صبر کنیم. اگر من‌ذهنی خودمان یا من‌های‌ذهنی حمله کردند باید استقامت کنیم.

- فرمان «قُم: برخیز».

این همی‌گوید که آن ضال است و گم

بی‌خبر از حالِ او، وَزِ امرِ قُم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۰۳)

ضال: گمراه

من‌های‌ذهنی می‌گویند آن شخصی که در راه مولانا است و روی خود کار می‌کند، کاری با دیگران ندارد، در انتقاد و عیب‌جویی شرکت نمی‌کند، طلسم را شناخته و آثار طلسم را می‌بیند گمراه و جاهل بوده، در فکرهایش گم و دیوانه شده‌است. آن‌ها از حال او و از «امر قُم» هم‌اکنون بلند شو و هشدار بده، اطلاعی ندارند. [«امر قُم» فرمان ایزدی است، یعنی هر لحظه خداوند به همه ما می‌گوید با همین اتفاقات از قبر ذهن که در آن خوابیده‌ای بلند شو، به خودت هشدار بده و به من زنده شو.]

(قرآن کریم، سوره مدثر (۷۴)، آیه ۲)

«قُمْ فَأَنْذِرْ.»

«برخیز و بیم ده.»

توضیح آیه:

پیغمبران به همه هشدار می‌دهند، اما ما باید برخیزیم و به خودمان هشدار بدهیم نه به دیگران. باید همین الآن با فضاگشایی بلند شویم و به خودمان بگوییم که این کار را نمی‌کنم، این را شناختم، این درد من است و آن را می‌اندازم.

زان‌که خود ممدوح جز یک بیش نیست

کیش‌ها زین روی جز یک کیش نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۲۴)

ممدوح: آن‌که مورد مدح و ستایش قرار گیرد، منظور خداوند است.

کیش: آیین، دین

زیرا آن‌که مورد تعریف و ستایش و تحسین قرار می‌گیرد فقط خداوند است که به صورت یک هشجاری بی‌فرم در انسان‌ها که هشجاری فرم‌دار هستند خودش را تجربه می‌کند. دین‌ها نیز فقط یک دین بیشتر نیست و آن هم دین یکتایی است. [در همه خداوند است و در همه او می‌خواهد به خودش زنده بشود و این عشق و دین است، در حقیقت فقط همین یک دین است، بقیه دین‌ها اگر به صورت باور هست پس آن باورپرستی و جسم‌پرستی است، دیگر دین نیست.]

هرچه خواهد آن مُسَبِّب آورد

قدرتِ مطلق سبب‌ها بَرَدَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴۸)

مُسَبِّب: سبب‌ساز، مجازاً خداوند

سبب: دلیل، علّت

آن مُسَبِّب، خداوند، اتفاقات را به‌وجود می‌آورد و او قدرتِ مطلق است که سبب‌های ذهنی را که حادث هستند می‌بُرد و خراب می‌کند، قدرتِ آن‌ها را به‌هم می‌ریزد و به انسان نشان می‌دهد که اتفاقات برحسب سبب‌های ذهنی او نیست بلکه پشت همه اتفاقات خداوند است.

هرچه صورت می‌وسیلت سازدش

ز آن وسیلت، بحر دور اندازدش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳)

بحر: دریا

اگر انسانِ من‌ذهنی از هر وسیله‌ای، برحسب هشیاری جسمی و ذهن استفاده کند تا به خداوند برسد، خداوند از طریق همان وسیله او را دور می‌اندازد و نمی‌شود از طریق هشیاری جسمی به خداوند زنده شد. [این طلسم است که ما فکر می‌کنیم با عبادت و تکرار مکررات و این کار و آن کار را کردن می‌توانیم با خداوند به وحدت برسیم، امکان ندارد. هر وسیلهٔ ذهنی و جسمی که به‌کار ببریم خداوند از طریق همان وسیله ما را بیرون می‌اندازد.]

جمله قرآن هست در قطعِ سبب

عِزّ درویش و هلاکِ بولهب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

عِزّ: گرامی‌داشت

بولهب: پدرِ درد، کنایه از من‌ذهنی، بولهبِ عمومی پیامبر اسلام بود که با ایشان به دشمنی می‌پرداخت.

همهٔ قرآن برای این آمده که به انسان نشان بدهد که سبب‌سازی‌های ذهنی‌اش درست نیست، بلکه پشت آن‌ها قدرتِ خداوند است و سبب‌سازی‌های ذهنی او با قضا و کن‌فکان و قدرتِ خداوند نمی‌خواند، به‌طوری که درویش یا کسی را که مرکزش از همانیدگی‌ها خالی است، عزیز می‌کند و بولهب،

انسانی که مرکزش همانیده است را هلاک می‌کند. [اگر سبب‌سازی را تعطیل کنید، طلسم به هم می‌ریزد، طلسم به علت سبب‌سازی‌های ذهنی شما قوام می‌گیرد].

گر نبودی این بُزوغ اندر خُسوف

گم نکردی راه چندین فیلسوف

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۳۲)

بُزوغ: تافتن، تابیدن

خُسوف: ماه‌گرفتگی، مجازاً حجاب و پرده من‌ذهنی است که سبب پوشیده شدن زندگی و مانع از دیدار او می‌شود. اگر این ماه یا تابش فضای گشوده‌شده و دیدن خداوند زیر ابر پنهان نبود، این‌همه فیلسوف و دانشمند که فقط سواد کتابی دارند و از صنع و فضاگشایی بهره‌ای ندارند، راه را گم نمی‌کردند. [دانشمندان و فیلسوفان، از روی کتاب و علم و به‌وسیله میکروسکوپ و دستگاه‌ها می‌خواهند اصلشان را بشناسند و تحقیق کنند تا بفهمند خداوند از جنس چیست، ولی به جایی نمی‌رسند. این یک سِرّی است که به‌وسیله علم قابل کشف نیست. ما انسان‌ها می‌توانیم به او تبدیل بشویم، ولی چون دانشمندان می‌خواهند به‌وسیله فکر او را بشناسند دائماً دنبال جسم می‌گردند و چیزی نصیبشان نمی‌شود].

هم‌چنین ز آغازِ قرآن تا تمام

رَفَضِ اسباب است و علّت، والسّلام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۵)

رَفَض: دور انداختن، طرد کردن، ترک کردن، کنار گذاشتن چیزی یا بی‌توجهی نسبت به آن

اسباب: سبب‌ها، علّت‌ها، در این‌جا یعنی فرم‌های ذهنی

اسباب و علّت: در این‌جا یعنی انتخاب یک سبب در ذهن و آن را مسئول دانستن در حالی که سبب اصلی خداوند است.

والسّلام: همین، دیگر هیچ، تمام شد.

هم‌چنین تمام قرآن از آغاز تا پایان برای این آمده که انسان بفهمد نباید سبب‌سازی ذهنی را در مقابل صنع، فضاگشایی و عقل خداوند انجام بدهد، بلکه باید آن علّت‌ها و سبب‌سازی‌ها را دور انداخته و ترک کند. والسّلام.

کشف این نه ز عقل کارافزا بُود

بندگی کن تا تو را پیدا شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۶)

نه ز: نه از، نَز

کارافزا[ی]: مجازاً مشغله‌آور، گرفتارکننده، دست و پا گیر، مزاحم، آن‌که باعث زیاد شدن زحمت و کارِ دیگران شود. کشف این موضوع که [قرآن برای قطع سبب‌سازی آمده] از عقل من‌ذهنی که کارافزا است برنمی‌آید. بندگی خداوند را بکن، یعنی در این لحظه فضا را باز کن و تسلیم شو و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد و می‌خواهد با آن‌ها سبب‌سازی کرده و علت پیدا کند را رها کن، بگذار نور او به مرکزت بتابد و این موضوع خودش را به تو نشان دهد.

بند معقولات آمد فلسفی

شه‌سوار عقل آمد صَفی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۷)

معقولات: اموری که به‌وسیله عقل ادراک می‌شود، مقابل محسوسات

فلسفی: فیلسوف

شه‌سوار: مجازاً شخص بسیار برجسته و ممتاز

صَفی: برگزیده، خالص

فلسفی، کسی که دانش کتابی و ذهنی دارد، در بند عقل من‌ذهنی است. اما آدم صَفی، کسی که از جنس هشیاری خالص بوده، عاشق و از جنس زندگی است، شه‌سوار عقل است، یعنی مجهز به عقل کل یا عقل خداوند است، نه عقل من‌ذهنی. او می‌داند که سبب‌سازی ذهن کار نمی‌کند و انسان باید به عشق زنده شود.

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کُشد به بی‌جهات

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸)

بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

به هر جهتی که رفتی زندگی به تو بلا داد. پیغام آن این بود که فضا را باز کن و به بی‌جهت که خودش است و اصل تو است برو و به او زنده شو.

صبح نزدیک است، خامُش، کمِ خروش

من همی کوشم پیِ تو، تو مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

مولانا از زبان خداوند می‌گوید ای انسان، صبح عدم شدن مرکزت خیلی نزدیک است، ولی تو با ذهنت کار نکن و حرف نزن، من برای باز کردن صبح برای تو کار می‌کنم تو با من‌ذهنی‌ات، با ژاژ و عقل جزوی کار نکن و ذهنت را خاموش کن. [علت این‌که صبح در تو باز نمی‌شود و من خودم را به تو نشان نمی‌دهم این است که تو به لحاظ ذهنی خاموش نمی‌شوی و می‌خواهی با من‌ذهنی و سبب‌سازی به من زنده شوی و هشیاری جسمی داری.]

طلسم:

صورت‌های مختلف طلسم:

- ترس و اضطراب (شامل ترس از ابراز خود و ترس از آینده در زمان حال)
- حرف زدنِ من‌ذهنی، پرحرفی و تحریک به حرف زدن
- افکار بیهوده، ژاژگویی و فکر پشت فکر
- دید اشتباه ذهن، نگاه از پشت عینک همانیدگی‌ها و دردها (مرکز همانیده)

صورت‌های مختلف طلسم:

- هشیاری جسمی و عمل با آن
- ارزیابی پیشرفت و تعیین هدف معنوی با ذهن
- تمرکز روی دیگران (دلسوزی، فضولی، تلاش برای تغییر، نجات و گره‌گشایی)
- رفتن به گذشته، آینده و زمان روان‌شناختی
- حسادت، بُخل، عدم رواداشت و کمیابی‌اندیشی

صورت‌های مختلف طلسم:

- تقلید و توسل به جمع
- دوست نداشتن خود، خودکم‌بینی و حقیر دیدن خود در قیاس با دیگران
- ناشکری، ناسپاسی، کفران و قدرناشناسی
- ناموس، حیثیت بدلی ذهنی و تلاش برای اثبات خود

صورت‌های مختلف طلسم:

- تلاش برای راضی نگه داشتن همه و رنگ به رنگ شدن
- توهم «می‌دانم» و پندار کمال
- احساس جدایی از دیگران، یکی ندیدن انسان‌ها و فرقیّت قومی ساختن
- ملامت و سرزنش خود و دیگران
- اتلاف وقت و انرژی

صورت‌های مختلف طلسم:

- خوشبختی و شراب گرفتن از همانندگی‌ها، نقش‌ها، مصنوعات و چیزهای دنیایی
- ندیدن کفایت خداوند، انکار او و مقصر دانستن خدا و دیگران
- ذهن بدون ناظر
- مُخَرَّب و خَرُوب بودن

صورت‌های مختلف طلسم:

- انتظار دعا از دیگران بدون زحمت، و دعا برای رهایی دیگران با ذهن
- خداوند را به شکل جسم تصور کردن و فیزیکی به سمت او رفتن

– کشیدن آب توسط گِل و جلوگیری از بازگشت آب به دریا

صورت‌های مختلف طلسم:

– سؤال پرسیدن، چون و چگونگی و بحث و جدل

– نداشتن حزم

– قضاوت

– مقاومت

– خویش‌بینی و من داشتن

– اِعراب داشتن، قاعده و قانونِ ذهنی

– پرونده‌سازی

– رنجش، کینه و تنفر

– توقع

– درماندگی، ناتوانی و ناامیدی

– شکست و پیروزی ذهنی

– سیلی‌بارگی

– عجله و شتاب

صورت‌های مختلف طلسم:

– ناله، شکایت و توجه به نالهٔ مردم

– نسیان و غفلت

– شکاف استرس

– کنترل کردن و دادن افسار خود به بیرونی‌ها

– سبب‌سازی، مانع‌سازی، دشمن‌سازی، دردسازی، مسئله‌سازی و حل مسئله

– مشغول حواشی و ظواهر شدن

صورت‌های مختلف طلسم:

- نفاق و کوچک کردن خود به قصد ریا
- حال و قال ذهنی و فیلسوفی
- عدم اجرای احکام زندگی (آنصِتوا، حُکمِ مُرّ، یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ و...)
- کارافزایی
- شکل دیو کردن
- حرص و آز (هرچه بیش‌تر، بهتر)

صورت‌های مختلف طلسم:

- عبرت نگرفتن از روزگار و تکرار اشتباه
- این باید و آن باید
- عاجز نبودن در برابر زندگی
- عدم حفظ فردیت
- قرین ذهنی
- دنبال مراد بودن و هوا و هوس ذهنی

صورت‌های مختلف طلسم:

- اعتقاد به عصبی بودن ارثی
- انباشتن دانش ذهنی و عمل نکردن
- تنبلی، کاهلی و ورزش نکردن
- واکنش نشان دادن
- شیخ‌سازی و مریدسازی
- وابستگی به نظر دیگران، تأیید خواستن و عدم توانایی تصمیم‌گیری

صورت‌های مختلف طلسم:

- شکم‌بارگی
- خوشگذرانی ذهنی
- سیستم باوری داشتن
- آدم‌پرستی، زمان‌پرستی، مکان‌پرستی
- سحر و جادو
- تصویرسازی‌های ذهنی از خود و دیگران و مقایسه کردن

صورت‌های مختلف طلسم:

- در سایه، توهم، محدودیت و چارچوب بودن
- غم و غصه ذهنی، پرستش فکرهای غمناک و انتخاب درد
- از دست دادن فرصت‌ها و مرغِ بی‌هنگام بودن
- قاطی مشکلات شدن
- اعتماد به جهان
- عدم شناسایی واقعی

صورت‌های مختلف طلسم:

- کمک کردن با ذهن
 - تکرار نکردن ابیات
 - امیر دیدن خودِ ذهنی
- «با هشیاریِ ذهنی نبینید، چون شما را طلسم می‌کند. فضا را باز کنید، صبر کنید تا عیدِ وصال برسد.»

سنگ مزن بر طرفِ کارگه شیشه‌گری

زخم مزن بر جگر خسته خسته‌جگری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸)

خسته: زخمی

شخص فضاگشا به خداوند می‌گوید، خداوندا به‌طرف کارگاهِ انسانی که شبیه شیشه‌گر است، می‌ترسد شیشه‌های همانیدگی‌اش بشکند و بر جگرِ زخمیِ انسانِ مانده در ذهن که از دردها می‌نالد، نمی‌داند چرا می‌نالد و قدر زخم تو را نمی‌داند، زخم و سنگ مزن.

بر دلِ من زن همه را، زآن‌که دریغ است و غبن

زخمِ تو و سنگِ تو بر سینه و جانِ دگری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸)

غبن: زیان‌دیده، مغبون

خداوندا، تمام زخم‌هایت را بر دلِ من بزن که فضا را باز کرده و آماده هستم تا شیشه‌ام را بشکنم و همانیدگی‌ها و دردهایم را ببینم. زیرا حیف است و واقعاً زیان می‌کنی اگر این سنگ، زخم و درد را به انسان خسته‌جگری بزنی که دارد می‌نالد و مشغول ذهنش است، زیرا او درد را زیاد می‌کند و نمی‌فهمد که خودش به خودش ظلم کرده، بلکه فکر می‌کند تو به او ظلم می‌کنی. [من قدر درد و سنگ تو را می‌دانم، هر سنگی که می‌زنی یک شیشه و همانیدگی من می‌شکند و من آزاد می‌شوم.]

امرِ حق را بازجو از واصلی

امرِ حق را در نیابد هر دلی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۲۹)

بازجو: جست‌وجو کن، طلب کن، تقصص کن، فعلِ امر از مصدر «بازجستن»

واصل: آن‌که به مقامِ قرب رسیده‌است.

اگر می‌خواهی امر حق را یاد بگیری، برو از مولانا یاد بگیر که به زندگی وصل شده‌است، کسی که به زندگی وصل نیست، امر حق را در نمی‌یابد. [بهترین شخص واصل روی زمین مولانا است، اما هر شیخی که مریدانش را کنترل می‌کند و من‌ذهنی دارد، واصل نیست. شخص واصل به زندگی، کسی را کنترل

نمی‌کند و به کسی نمی‌گوید چگونه زندگی کن. چون زندگی در درون به آن شخص می‌گوید که چگونه زندگی کند.]

گر هزاران‌اند، یک کس بیش نیست

چون خیالاتِ عدداندیش نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵)

اگر هزاران یا میلیون‌ها انسان روی زمین است، یک واحد و یک زندگی بیشتر نیست که در همه آن‌ها رفته‌است و خودش را تجربه می‌کند و مانند خیالاتِ عدداندیش نیست. عدداندیش کسی است که می‌گوید انسان‌ها از هم جدا هستند و برحسب یک نسبت‌هایی مثل فامیل، همسر و فرزند به هم وصل هستند. [درست است که می‌شود انسان‌ها را از نظر جسم شمرد، ولی از نظر ذات خدایی خیر.]

انبیا گویند: روزِ چاره رفت

چاره آن‌جا بود و دست‌افزارِ زَفَت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۷)

دست‌افزار: ابزار

زَفَت: مهیب، بزرگ

[اگر کسی آموزش‌های مولانا را نمی‌دانسته و پنجاه، شصت یا هفتاد ساله شده و الآن از بزرگان کمک می‌خواهد،] بزرگان می‌گویند روز چاره گذشته و دیر شده‌است، چاره آن موقعی بود که جوان و در سنین پایین بودی یعنی به سادگی می‌توانستی فضاگشایی کنی و به خداوند وصل شوی. [ولی این موضوع به این معنی نیست که دیگر نمی‌توانید به خدا وصل شوید و دیگر روی خودتان کار نکنید. منظور این است که اگر سنتان بالا برود ممکن است که دیر بفهمید و باید بیشتر روی خودتان کار کنید، اما یک آدم ده ساله آماده است و هنوز من‌ذهنی‌اش به آن صورت درست نشده و درد ایجاد نکرده‌است، بنابراین اگر به این مطالب گوش کند و یا پدر و مادرش با گوش کردن به این برنامه به او کمک کنند، راحت‌تر از رَحِمِ من‌ذهنی زاییده می‌شود.]

مرغِ بی‌هنگامی ای بدبخت، رَو

ترکِ ما گو، خونِ ما اندر مَشو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۸)

[انبیاء می‌گویند] تو خروس بی‌محل هستی که هر وقت از شبانه‌روز آواز می‌خوانی، ای بدبخت برو، ما را در جرم خودت شریک نکن و با هشیاریِ ما خودت را مَشو و هشیاریِ ما را پایین می‌آور. [این بیت نشان می‌دهد اگر یک کسی فضا را باز می‌کند و به خداوند وصل می‌شود، باید مواظب باشد با کسی که نمی‌خواهد به او زنده شود و درد دارد درنیامیزد.]

بچه بیرون آر از بیضه نماز

سر مزن چون مرغِ بی تعظیم و ساز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۵)

بیضه: تخم مرغ

ساز: منظور آمادگی روحی و قلبی است.

ای انسان، مرغِ حضورت را از تخم مرغ نماز معمولی یا اتصال به خداوند و حالت روحانیات بیرون بیاور و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شو. مثل مرغی که بیهوده فقط به زمین نوک می‌زند نباش یعنی بدون این‌که سجده واقعی کنی، تسلیم باشی و آمادگی روحی و قلبی داشته باشی و من‌ذهنیات را صفر کنی عبادت نکن.

در میانِ موج دید او کشتی‌ای

در قضا و در بلا و زشتی‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۹)

دقوقی متوجه شد که عده‌ای در یک کشتی نشسته‌اند که این کشتی ذهن است و طوفان حوادث به آن‌ها می‌زند؛ طوفانِ مهیب و زشتی که مربوط به قضای خداوند است. [به عبارتی وقتی فضا را باز کرده و به زندگی وصل می‌شویم، یک دفعه متوجه می‌شویم که همهٔ اهل عالم که در کشتی ذهن هستند، به علت داشتن من‌ذهنی، در شکایت و بلا و گرفتاری‌های آن هستند.]

دیو آن دم از عداوت بین‌بین

بانگ زد: کای سگ‌پرستان، علّتین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۱)

عداوت: دشمنی

بین‌بین: میانه نیک و بد

کای: که ای (که + ای)

علّتین: دو بیماری انکار و نفاق

شیطان به مردم این جهان که در کشتی تن، من‌ذهنی به مصیبت افتاده و گرفتار شده‌اند و ناله می‌کنند از روی دشمنی و دوستی یعنی هم با حالت کمک و هم حالت ضرر رساندن بانگ زد که ای «سگ‌پرستان» که تا حالا من را پرستیدید، من این بلا را سرتان آورده‌ام که به دو مرض توجه کنید. [شیطان انسان را به ذهن می‌کشد، سختی می‌دهد تا سختی او را از خواب بیدار می‌کند و بیداری از خواب ذهن او را به سمت خداوند می‌برد برای همین بانگ او از روی دشمنی و دوستی است.]

(قرآن کریم، سوره جاثیه (۴۵)، آیه ۲۳)

«أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ...»

«آیا آن کس را که هوسش را چون خدای خود گرفت دیده‌ای؟...»

توضیح آیه:

ما میل من‌ذهنی‌مان را در طلسم مثل خدا می‌پرستیم که این نفاق است، نفاق یعنی یک چیز ذهنی را به جای خدا پرستیدن.

مرگ و جسک، ای اهل انکار و نفاق

عاقبت خواهد بُدَن این اتفاق

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۲)

جَسک: رنج و بلا و پریشانی

بُدَن: بودن

[شیطان به آنها می‌گوید] ای اهل انکار و نفاق که باید با درد بیدار شوید، شما خداوند را انکار کرده و میل من‌ذهنی‌تان را به‌جای او می‌پرستید و به ذهن افتاده‌اید، ذهن جای نفاق و دورویی است و خداپرستی واقعی نیست. بدانید که عاقبت باید این کشتی تنتان بیفتد و غرق شود و شما باید به خداوند زنده شوید.

یادتان ناید که روزی در خطر

دستتان بگرفت یزدان از قَدَر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۴)

قَدَر: معانی بسیار دارد، از آن جمله به‌معنی تنگ کردن است.

یادتان نمی‌آید که در اثر یک دعا از تنگنای ذهن خلاص شدید و یزدان دستتان را گرفت، ولی شما باز هم به من‌ذهنی رفتید و نفهمیدید که خداوند شما را نجات داده‌است. [اگر ما از یک مخلصه و گرفتاری ذهنی خلاص شویم، متوجه می‌شویم دست خداوند به ما کمک کرده؟ یا نه، می‌گوییم که به‌خاطر زرنگی و تدبیرم یا به‌خاطر کمک یک شخص خلاص شدم؟ در حقیقت کمک خداوند بوده. پس باید یادمان باشد که دست خدا ما را نجات داده، تا این آزادی فرصتی شود برای باز کردن فضا و زنده شدن به او.]

گر نبینی واقعه غیب، ای عَنود

حزم را سیلاب کی اندر رُبود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۰)

عَنود: ستیزه‌گر

حزم: تأمل با هشیاریِ نظر

ای ستیزه‌گر، اگر نمی‌توانی با ذهن بفهمی که آخر و عاقبت این فکر و عملت با ذهن چه خواهد شد، در این صورت حزم کن، حزم را که سیلاب نبرده‌است.

حزم چه بُود؟ بدگمانی بر جهان

دَم به دَم ببند بلایِ ناگهان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۱)

حَزَم: تأمل با هشیاریِ نظر

حَزَم چیست؟ این است که نسبت به جهان بدگمان شوی، یعنی بگویی اگر برحسب همانندگی‌ها عمل کنم و برحسب دردها ببندیشم، هر لحظه ممکن است بلایی به من برسد.

تیتَر

«تصوِّراتِ مردِ حازم»

آن چنان که ناگهان شیری رسید

مرد را بُربود و در بیشه کشید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۲)

فرض کنید شیری ناگهان از راه برسد و شخصی را با دندان‌هایش بگیرد و با خود به درونِ بیشه ببرد. [ما در من‌ذهنی مثل یک انسانی هستیم که در دهانِ شیر است و آن شیر، شیرِ قضا و قدر و قضاوت خداوند است، یعنی ما در حیطةٔ مشیت او هستیم.]

او چه اندیشد در آن بُردن؟ ببین

تو همان اندیش، ای استادِ دین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۳)

ای استادِ دین، ببین آن کسی که اسیرِ دندان‌های شیر شده و آن شیر دارد او را کشان‌کشان با خود به درونِ بیشه می‌برد تا بخورد، در چه فکری است؟ تو نیز اکنون در همان اندیشه باش. [آن شخص به این فکر می‌کند که چگونه خود را خلاص کند ما نیز باید با فضاگشایی و آوردن زندگی به مرکزمان خودمان را از دهان شیر قضا خلاص کنیم.]

می‌کشد شیرِ قضا در بیشه‌ها

جانِ ما مشغولِ کار و پیشه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۴)

شیر قضا هر لحظه ما را در بیشه‌ها می‌کشد و با خود می‌برد، درحالی‌که جانِ ما مشغول کار و پیشه‌ها یعنی همانیدگی‌هایمان است.

آن‌چنان کز فقر می‌ترسند خلق

زیرِ آبِ شور رفته تا به حلق

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۵)

مردم از فقر، از خالی کردن مرکزشان، برداشتن همانیدگی‌ها از ذهن می‌ترسند چون با دیدن ذهنی این همانیدگی‌ها ارزش دارد، بنابراین تا حلق زیر آب شورِ هشیاری جسمی رفته‌اند، یعنی هشیاری جسمی کاملاً آن‌ها را گرفته‌است.

گر بترسندی از آن فقر آفرین

گنج‌هاشان کشف گشتی در زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۶)

اگر از آن «فقر آفرین» یعنی خداوند می‌ترسیدند و او را به‌جای همانیدگی‌ها به مرکز می‌آوردند گنجشان زیر زمین همانیدگی‌ها کشف می‌شد.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۹۶)

«وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ ...»

«اگر مردم قریه‌ها ایمان آورده و پرهیزگاری پیشه کرده بودند، برکات آسمان و زمین را به رویشان می‌گشودیم...»

جمله‌شان از خوفِ غم در عینِ غم

در پی هستی فتاده در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۷)

همه آن‌ها از ترس این‌که یک روزی ممکن است به غم برسند، دارند غم می‌کشند و در پی این‌که هستی مجازی من‌ذهنی را از دست ندهند که باعث بدبختی‌شان شده، در عدم یعنی در هیچ و پوچ افتاده‌اند.

تیترا

«دعا و شفاعت دَقوقی در خلاصِ کشتی»

مولانا در این داستان توضیح می‌دهد که ممکن است خداوند بنابه مشیتش دعایی به دل انسانی که فانی شده و از جنس اوست بیاندازد، و سپس آن را مستجاب کند. مانند دَقوقی که برای اهل کشتی دعا کرد و آن‌ها از مصیبت رها شدند. یاد گرفتن این مطالب می‌تواند جلوی اتلاف وقت و امید بستن برای دعا توسط من‌ذهنی را بگیرد؛ دعا تنها در صورتی ممکن است تأثیر بگذارد که هم از سوی شخص فانی باشد هم خودِ شخص عمیقاً احساس نیاز کند، صدق داشته باشد یعنی با تمام وجود از ته دلش بخواهد، حضور داشته باشد و حداکثر تلاشش را انجام دهد. بنابراین صرف پول و امید بستن به دعای یک من‌ذهنی برای رسیدن به خواسته‌های من‌ذهنی امری کاملاً بیهوده است. زیرا زندگی عدل و انصاف را رعایت کرده و براساس قانون جبران کار می‌کند، بنابراین هرگز با دعای یک شخص حق کسی را ضایع نمی‌کند.

چون دَقوقی آن قیامت را بدید

رحمِ او جوشید و اشکِ او دوید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۸)

وقتی دَقوقی، انسانی که فضا را گشوده و از جنس زندگی شده، آن قیامت را دید که اهل کشتی در درد و بلا گرفتار شده‌اند و ناله می‌کنند، رحمش به جوش آمد و شروع به اشک ریختن کرد. [هر لحظه قیامت است و خداوند می‌خواهد انسان به‌پای زندگی بایستد، نه به پای من‌ذهنی. بنابراین درد زیاد اهل کشتی نشان می‌دهد که خداوند می‌خواسته آن‌ها درد را رها کنند و به او زنده شوند.]

گفت: یارب، منگر اندر فعلشان

دستشان گیر، ای شه نیکونشان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۹)

[اهل کشتی از دقوقی نخواستند که برایشان دعا کند، اما خداوند بنابه مشیت خودش به دل دقوقی انداخت که این چیزها را بگوید، بنابراین] دقوقی گفت: ای خداوندی که نشان نیکو داری؛ همیشه خوب هستی و هر کاری می‌کنی، ولو در ظاهر مورد پسند ذهن نباشد، اما درحقیقت نیکو و به نفع ماست، تو به اعمال اهل کشتی نگاه نکن و دستشان را بگیر.

خوش سلامتشان به ساحل بازبر

ای رسیده دست تو در بحر و بر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۰)

بر: خشکی

[دقوقی در ادامه گفت:] ای خداوندی که دریا و خشکی در دست توست، اهل کشتی را از این وضعیت بدی که در آن گرفتار شده‌اند، بازرها و به خوبی و خوشی به ساحل بازگردان. [به عبارت دیگر این اهل زمین که در کشتی ذهن گیر افتاده و موج‌های عظیمی در تاریکی و طوفان به آن‌ها برخورد می‌کند در خطر غرق شدن هستند و اوضاعشان به عنوان خروب روزبه‌روز بدتر خواهد شد. خداوند تو هم به درونشان که از جنس توست نفوذ داری هم با تغییر درونشان بیرون آن‌ها را عوض می‌کنی و هردو در دست توست، آن‌ها را از من‌ذهنی و دردهایش نجات بده و به خودت زنده کن.]

ای کریم و ای رحیم سَرمَدی

درگذار از بدسِگالان این بدی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۱)

سَرمَدی: همیشگی، ابدی

بدسِگال: بداندیش، بدخواه

ای خداوند کریمی که الی‌الابد مهربان هستی، بداندیشانی که با من‌ذهنی برحسب همانیدگی‌ها فکر می‌کنند را از گرفتاری فکرهایشان نجات بده. [درست است که دقوقی در حال دعا کردن است اما با به‌کار بردن عباراتی مثل «بدسِگالان» و «درگذار» درمقابل خداوند نسبت به آدم‌ها قضاوت کرده و یک

مقدار هم در کار خداوندی که بهتر می‌داند، فضولی می‌کند. اما مولانا در این ابیات به ما یاد می‌دهد حتی اگر گناه کنیم هیچ موقع خداوند با ما بد نخواهد شد و نامهربانی نمی‌کند، بلکه بدی‌های خودمان دامنمان را خواهد گرفت.]

ای بداده رایگان صد چشم و گوش بی ز رشوت بخش کرده عقل و هوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۲)

ای خداوندی که صدها چشم و گوش خودت را رایگان به ما داده‌ای و بدون هیچ نفعی و استفاده شخصی، دو خاصیت عقل و هوش را که از فضای گشوده‌شده آمده بخشیده‌ای.

بیش از استحقاق بخشیده عطا دیده از ما جمله کفران و خطا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۳)

جمله: همه، همگی

خداوندا، تو بیشتر از آنچه ما استحقاق داشته باشیم [و یا در برخی از نسخه‌ها، پیش‌تر از آن‌که به این دنیا آمده و عملی انجام داده باشیم] به ما عقل و هوش بخشیده‌ای اما در مقابل ما هیچ موقع قدر عقل تو را ندانستیم و تنها چیزی که از ما دیده‌ای کفران و خطا بوده‌است. [کفران یعنی فضاگشایی و امکان زنده شدن به خداوند را که بهترین نعمت دنیا بوده و فقط مال انسان است از طریق انتخاب عقل من‌ذهنی زیر پا له می‌کنیم و با فکر و عمل برحسب همانندگی‌ها خطاهای بسیاری در این جهان انجام می‌دهیم.]

ای عظیم، از ما گناهانِ عظیم

تو توانی عفو کردن در حریم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۴)

(ای عظیم: از صفات و نام‌های خداوند

گناهانِ عظیم: بزرگ، بسیار

ای خداوند عظیم و بزرگ، ما به‌جای این‌که در مقابل عظمت تو تسلیم شویم، با لجبازی به ایجاد و نگهداری همانیدگی‌ها و دردها اصرار ورزیدیم، اکنون تنها تو می‌توانی چنین گناهان عظیمی را ببخشی و تنها در حریم فضای گشوده‌شده‌ی توسست که ما می‌توانیم ناظر ذهنمان باشیم و همانیدگی‌ها را از دست بدهیم. [وقتی فضا را باز می‌کنیم در پناه خداوند هستیم.]

ما ز آز و حرص، خود را سوختیم

وین دعا را هم ز تو آموختیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۵)

آز: طَمَع

خدایا، ما با زندگی خواستن از همانیدگی‌ها و حرص زیادتیر کردن آن‌ها، خودمان را که امتداد تو بود سوختیم و خراب کردیم. این دعایی که آموختیم هم ناشی از اتصال به تو و عدم کردن مرکز بود که فهمیدیم تو باید به مرکز ما بیایی و دعا کنی. [اگر با من‌ذهنی دعا کنیم دعايمان از جنس آز و حرص است.]

حرمتِ آن که دعا آموختی

در چنین ظلمت چراغ افروختی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۶)

خداوندا، به احترام آن‌که به ما دعا آموختی، در چنین تاریکی و گمراهیِ جهل من‌ذهنی و همانیدگی‌ها و دردها فضا را باز کردی و چراغ فضای گشوده‌شده را روشن نمودی. [تا یک‌دفعه به اولین نفر که شاید حضرت آدم بوده راه نجات و اتصال به خودت را نشان دادی و گرنه ما یک جسم بودیم با فکرهای محدود در من‌ذهنی، از کجا می‌دانستیم تو وجود داری؟]

همچنین می‌رفت بر لفظش دعا

آن زمان چون مادرانِ با وفا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۷)

همچنین دعا بر زبان دقوقی می‌رفت، مانند مادرانی که برای بچه‌هایشان دعا می‌کردند. [در این بیت مولانا می‌فرماید دعا بر لفظش می‌رفت زیرا دقوقی فانی شده بود و خودش دعا نمی‌کرد بلکه خداوند به‌جای او دعا می‌کرد.]

اشک می‌رفت از دو چشمش، و آن دعا

بی‌خود از وی می‌برآمد بر سما

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۸)

سَمَا: سَمَاء، آسمان

او در حالی که بی‌خود شده بود و من‌ذهنی‌اش هیچ دخالتی نمی‌کرد، از دو چشمش اشک می‌ریخت و دعایش به‌سوی زندگی می‌رفت. [من‌ذهنی و خواسته‌های شخصی دقوقی در این دعا شرکت ندارد، بلکه زندگی دارد دعا می‌کند.]

آن دعایِ بی‌خودانْ خود دیگر است

آن دعا زو نیست، گفتِ داور است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۹)

زو: مخففِ از او

آن دعای بی‌خودان یا فانی‌شده‌ها یک دعای دیگری است و شبیه دعا‌های من‌ذهنی نیست. بنابراین آن دعا از من‌ذهنیِ او نیست بلکه گفتِ خداوند است.

آن دعا حق می‌کند، چون او فناست

آن دعا و آن اجابت از خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۰)

آن دعا را حق می‌کند برای این‌که آن شخص فنا شده و چیزی در مرکزش نیست. بنابراین خداوند براساس مشیت و صلاح‌دید خودش از طریق کسی که مرکزش عدم است هم دعا می‌کند و هم خودش اجابت می‌کند.

واسطه مخلوق نه اندر میان

بی‌خبر ز آن لابه کردن جسم و جان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۱)

لا به کردن: زاری کردن

هیچ واسطه‌ای که در این جهان خلق شده باشد و دارای فرم باشد میان او و خداوند نیست، چرا که مرکزش فانی است و همانندگی ندارد. جسم و جان او یعنی بدن و جان ذهنی‌اش از این التماس و دعای او خبری ندارد. [تمام دعا‌هایی که ما با من ذهنی می‌کنیم مانند دود سیاهی است که به هیچ‌جا نمی‌رسد، فقط خودمان را خسته می‌کنیم].

بندگانِ حقِ رحیم و بردبار

خویِ حق دارند در اصلاحِ کار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۲)

بندگان حق، یعنی کسانی که «من» ندارند، فضای درونشان به‌طور کامل در این لحظه گشوده شده و مرکزشان عدم است، انسان‌های مهربان و صبوری هستند که در اصلاح کار خوی خداوند را دارند؛ به‌طوری که دائماً راه‌حل ارائه می‌دهند و کمک می‌کنند تا انسان‌ها آزاد شوند.

مهربان، بی‌رشوتان، یاری‌گران

در مقامِ سخت و در روزِ گران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۳)

گران: در این‌جا سخت و طاقت‌فرسا

آن بندگان حق در وضعیت‌های سخت و روز سنگین که مشکلی به‌وجود آمده و راه‌حل در دسترس نیست، با مهربانی برای مشکلات و سختی‌های دیگران دعا می‌کنند، درحالی‌که خودشان مسئله‌ای ندارند و به‌خاطر سود شخصی دعا نمی‌کنند، بلکه خوی یاری رساندن دارند و همه را یاری می‌کنند. [هیچ انسانی نیست که فانی، فضاگشا و بنده خدا باشد و میل به یاری رساندن به انسان‌های دیگر نداشته باشد، حتی اگر هم نتواند یاری کند هرگز ضرر نمی‌زند.]

هین بجو این قوم را، ای مبتلا

هین غنیمت دارشان پیش از بلا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۴)

بجو[ی]: (جُستن) جست‌وجو کن، پیداکن.

ای کسی که مریض ذهنی هستی، آگاه باش و این قوم را پیش از این‌که بلا برسد جست‌وجو کن. [مطمئن باشیم که اگر در ده دوازده‌سالگی فضاگشایی نکنیم و من‌ذهنی را ادامه دهیم، حتماً دچار بلا خواهیم شد و هر لحظه ممکن است یک اتفاق بدی برایمان رخ دهد.]

رست کشتی از دمِ آن پهلوان

واهل کشتی را به جهدِ خود گمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۵)

رستن: نجات پیدا کردن

گمان: تصور، خیال

کشتی از دعای آن پهلوان، یعنی دقوقی به سلامت به ساحل رسید، درحالی‌که اهل کشتی گمان می‌کردند تلاش و زرنگی و فکرهای همانیده خودشان آن‌ها را نجات داده‌است.

که مگر بازوی ایشان در حذر

بر هدف انداخت تیری از هنر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۶)

اهل کشتی گمان می‌کردند که در اجتناب از این خطر با هنر منذهنی تیری بر هدف انداختند. [وقتی ابیات مولانا را می‌خوانیم، یعنی مولانا دارد برای ما دعا می‌کند. آیا ما نیز پس از رها شدن از طریق این ابیات، می‌گوییم این رهایی نتیجه زرنگی و دعای خودمان بوده؟ باید سپاس‌گزار باشیم و قدر این ابیات را بدانیم که باعث سبکی، بهتر شدن افکار، کمتر ضرر زدن به خود، کم شدن اهمیت همانیدگی‌ها و کمتر عمل کردن با ذهن می‌شوند.]

پا رهاند روبهان را در شکار

و آن ز دم دانند روباهان غرار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۷)

غیرار: گول خوردن، غفلت، بی‌خبری

روباهان را در شکار پایشان می‌رهاند ولی آن فریب‌خوردگان رهایی را از دم که نشانه حيله و زرنگی‌شان است می‌دانند. [ما انسان‌ها نیز زرنگی منذهنی‌مان را عامل رهایی می‌دانیم، درحالی‌که زندگی ما را می‌رهاند.]

عشق‌ها با دم خود بازند کاین

می‌رهاند جان ما را در کمین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۸)

کاین: که این (که + این)

روباهان با دم خود عشق‌بازی می‌کنند و می‌گویند به‌به چقدر زرنگیم، چه دمی داریم که جان ما را در مقابل شکار شدن نجات می‌دهد. [ما نیز مانند آن‌ها منذهنی خود را تکان می‌دهیم و فکر می‌کنیم زرنگی‌مان ما را در مقابل قهر خدا نجات می‌دهد.]

روبها، پا را نگه دار از کلوخ
پا چو نبود، دُم چه سود، ای چشم شوخ؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۹)

چشم شوخ: گستاخ

ای روباه گستاخ، مراقب باش پایت به کلوخ برخورد نکند و زخمی نشود، زیرا موقع شکار اگر پایت از بین برود، دم چه سودی برای تو دارد؟ [به عبارت دیگر خطاب به انسان‌های زرنگ می‌گوید اگر فضاگشایی نکنی و جنس زندگی در تو با کلوخ همانندگی‌ها برخورد کند تا در نهایت با یک عقل بد زرنگ پیر شوی، زرنگی تو چه فایده‌ای دارد؟]

ما چو روباهیم و پای ما کرام
می‌رهاندمان ز صد گون انتقام
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۰)

کرام: جمع کریم، بزرگواران، بلندهمتان

ما در من‌ذهنی همچون روباهی زرنگ هستیم و بزرگانی مانند مولانا پای ما هستند که با نصیحت‌هایشان ما را از صدگونه کیفر و مصیبت زندگی که ناشی از دیدن برحسب مرکز جسمی ماست، می‌رهانند.

حیلۀ باریکِ ما چون دُمّ ماست
عشق‌ها بازیم با دُمّ چپّ و راست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۱)

حیلۀ باریک یعنی تدبیرهای حساب‌شده و پیچیده‌ی ما که مدام برای دیگران نقشه می‌کشیم تا در آینده ضرر برسانیم دم ما است و ما با این تدبیرها و زرنگی‌های ذهن عشق‌بازی می‌کنیم و آن‌ها را می‌پرستیم.

دُمّ بجنابانیم زاستدلال و مکر
تا که حیران ماند از ما زید و بکر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۲)

زید: عنوانی برای شخصی که نامشخص است یا نمی‌خواهند کسی او را بشناسد، عمر و زید زید و بکر: (مَجَاز) فلان و بَهمان، دیگران، این و آن

دم زرنگی و حیلۀ را با مکر و اندیشیدن برحسب همانندگی‌ها می‌جنابانیم به‌طوری که این و آن از حیرت انگشت به دهن می‌مانند که عجب انسان متفکری، عجب نقشۀ دقیق و درستی!

طالبِ حیرانیِ خلقان شدیم
دستِ طمعِ اندر اُلوهیّت زدیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۳)

اُلوهیّت: خدایی، صفت خدایی

ما طالب این شدیم که دیگران حیران و انگشت به دهن بمانند و دست طمع در خدایت زدیم، یعنی می‌خواهیم در سطح خداوند مراد شویم تا مردم ما را بپرستند.

تا به افسون مالک دل‌ها شویم

این نمی‌بینیم ما کاندِر گویم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۴)

به افسون: با نیرنگ، حيله و مکر، مجازاً از طریقِ ذهن و زرنکی‌هایِ ذهنی، از طریقِ ژاژ گو: گودال

تا از طریقِ دلبری با ذهن و زرنکی‌هایش دل‌ها را تصرف کنیم و مردم را عاشق و دلبسته خود کنیم، اما این را نمی‌بینیم که با من‌ذهنی در گودال دردها و همانیدگی‌ها هستیم.

در گویّ و، در چّهی، ای قَلَتَبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

گو: گودال

قَلَتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

سِبَال: سبیل

ای بی‌غیرت، وقتی که خودت در گودال و چاه درد و همانیدگی و کثافت هستی، دست از سبیل دیگران بردار، این‌قدر از آنها ایراد نگیر و آن‌ها را مورد انتقاد و قضاوت قرار نده. تو خودت در چاه فاضلاب هستی به دیگران نگو چطور زندگی کنند.

چون به بُستانی رَسی زیبا و خوش

بعد از آن دامنِ خَلقان گیر و کَش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

هر موقع به بستانی زیبا و خوش رسیدی یعنی در اثر فضاگشایی فضای درونت مثل آسمان باز شد و انعکاسش همه‌جا را زیبا و تبدیل به بهشت بیرونی کرد، آن موقع دامن مردم را بگیر و به‌سوی گلستانی که ساخته‌ای ببر و بگو شما هم بیایید ببینید چه گلستانی درست کرده‌ام. [اگر مولانا مردم را دعوت کند و بگوید درس‌های من را بخوانید حق دارد زیرا خودش به بستان زیبا و خوشی رسیده‌است].

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش

نغزجایی، دیگران را هم بکش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)

چار و پنج (پنج و چار): (مجاز) حواس پنجگانه و چهارطبع و چهارعنصر، همچنین اشاره به پنجحس و چهاربُعد (جسم، فکر، هیجان، جانِ ذهنی) انسان دارد.

پنج و شش: حواس پنجگانه و شش جهت (شمال، جنوب، مشرق، مغرب، بالا و پایین)

ای کسی که در محدودیت چهار عنصر، پنج حس و شش جهت جغرافیایی هستی یعنی در این جهان مادی زندگی می‌کنی و در آن محبوس شدی، اگر در جای زیبایی هستی بقیه انسان‌ها را هم بکش و به آن‌جا ببر. [درحالی‌که ما در من‌ذهنی، گرفتاری و درد هستیم، چگونه می‌توانیم دیگران را هدایت کنیم؟ اگر ما به‌عنوان پدر و مادر همانیدگی و درد داریم، بهتر است به‌جای کنترل فرزندانمان برنامه گنج حضور را ببینیم و آن‌ها را هم به دیدن برنامه تشویق کنیم تا از مولانا یاد بگیرند.]

ای چو خربنده حریف کون خر

بوسه‌گاهی یافتی، ما را ببر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۸)

خربنده: خادمِ الاغ، خرکچی

ای کسی که مثل خادم الاغ که در پشت خر راه می‌رود و چشم‌هایش فقط ماتحت خر را می‌بیند، در ذهن چشمت به دهان من‌ذهنی است تا برحسب همانیدگی‌ها حرفی بزند، اگر جای بوسه یافتی ما را هم ببر. [من‌ذهنی ما در طلسمی اسیر است که برحسب همانیدگی‌ها و دردها حرف‌های بیهوده و ژاژ می‌زند و به‌عنوان امتداد خدا به‌جای فضاگشایی، خداپرستی و صنع، نه‌تنها حرف‌های ژاژ من‌ذهنی را تکرار و آن‌ها را می‌پرستد بلکه دیگران را هم به آن دعوت می‌کند. با این وضعیت آیا ما می‌توانیم دعا کنیم؟]

چون ندادت بندگیِ دوستِ دست میلِ شاهی از کجالتِ خاسته‌ست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۹)

دست دادن: فراهم شدن، ممکن شدن، میسر شدن (بندگیِ دوست دست داد)

درحالی‌که تو بنده خدا نبودی، هرگز فضا را باز نکردی و بی‌قیدوشرط تسلیم خداوند نشدی تا نورش را به مرکزت بتاباند، پس این تمایل به شاه یا خدا بودن از کجایت برخاسته‌است؟

در هوایِ آن‌که گویندت: زهی بسته‌ای در گردنِ جانتِ زهی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۰)

زهی (زهی): در این‌جا خوشا، شگفتا، آفرین

زَه: روده تابیده چهارپایان که به‌عنوانِ طناب و ریسمان از آن استفاده می‌شد، چله کمان

زهی: یک زَه (پایِ نکره)

تو به‌خاطر این‌که من‌های ذهنیِ دیگر به تو بگویند: «آفرین»، و مورد تأیید و توجه آن‌ها قرار بگیری و صاحب دل‌ها شوی، گردن جانت را با ریسمانی از همانیدگی‌ها بسته‌ای و به دست مردم دادی. [درحالی‌که این جانت باید از ریسمان همانیدگی‌ها باز شود و در خدمت خداوند قرار بگیرد تا او تو را به خودش زنده کند.]

روبها، این دُمِ حیلِت را بَهِل وقف کن دل بر خداوندانِ دل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۱)

بَهِل: از مصدر هَلیدن به معنی وا گذاشتن، رها کردن

ای کسی که در زرنگی مثل روباه هستی، این دُم زرنگی، دُم فکر کردن برحسب من‌ذهنی و دردها را رها کن و دلت را بر خداوندانِ دل، انسان‌هایی مثل مولانا که دل واقعی دارند، وقف کن و به آن‌ها امید ببند.

در پناه شیر کم ناید کباب
روبها، تو سوی جیفه کم شتاب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۲)

جیفه: لاشه، مردار

وقتی فضا را باز کنی و در پناه شیر، یعنی خداوند یا آموزش انسانی مانند مولانا باشی، کباب یا چیزهای بیرونی مثل پول که می‌خواهی به آن‌ها برسی، کم نمی‌آید. [برای این کار باید صدق، نیاز و حضور داشته باشی تا به همه مزایا و منافع این دنیایی برسی.] پس ای روباه، به سوی مردار و لاشه که همین محتوای ذهن و همانیدگی‌ها است، شتاب نکن و اصلاً به طرف آن‌ها نرو.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۸)

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَ اللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلاً وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.»

«شیطان شما را از بینوایی می‌ترساند و به کارهای زشت وامی‌دارد، درحالی‌که خدا شما را به آمرزش خویش و افزونی وعده می‌دهد. خدا گشایش‌دهنده و دانا است.»

توضیح آیه:

به محض این‌که ما به ذهن برویم و چیزی در مرکزمان قرار بگیرد، شیطان ما را از بینوایی می‌ترساند و به همانیده شدن با چیزها وادار می‌کند، اما با فضاگشایی در پناه خداوند قرار می‌گیریم، او ما را از همانیدگی‌ها و دردها آزاد می‌کند و برحسب زندگی بزرگ می‌شویم. بنابراین دیگر به حرف شیطان و من‌ذهنی گوش نمی‌دهیم.

ای دلا، منظور حق آن‌گه شوی
که چو جزوی سوی کُلّ خود روی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۳)

ای دل من، خداوند موقعی به تو نظر می‌کند که مانند جزوی به سوی کل خود بروی. [ما وقتی فضا را باز کنیم و از جنس او شویم، مثل جزو به سوی کل می‌رویم. اما اگر مرکزمان را عدم نکنیم خداوند به ما نگاه نمی‌کند.]

حق همی گوید: نظرمان بر دل است
نیست بر صورت که آن آب و گل است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۴)

خداوند می گوید: نگاه ما بر دل است که از جنس خودمان باشد نه بر جسم یا من ذهنی که از آب و گل ساخته شده و از جنس فرم است.

حدیث

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَ أَمْوَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ.»

«همانا خداوند ننگرد به صورتها و دارایی شما، بل نِگَرَد به دلها و رفتار شما.»

تو همی گویی: مرا دل نیز هست
دل فرازِ عرش باشد، نی به پست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۵)

فراز: بر بالای

تو می گویی: من هم دل دارم، اما دل باید از جنس خدا و بالای عرش باشد نه از جنس همانندگی و چیزهای پستی که با من ذهنی در مرکز گذاشتی. [«فراز عرش» اسم دیگری برای خداوند است.]

در گلِ تیره یقین هم آب هست
لیک ز آن آبت شاید آب دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۶)

آب دست: وضو

یقیناً در گلِ تیره هم آب و رطوبت وجود دارد اما نمی توان این آب را بیرون کشید و از آن برای وضو یا شستنِ خود از دردها استفاده کرد.

زانکه گر آب است، مغلوبِ گِل است
پس دلِ خود را مگو: کاین هم دل است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۷)

کاین: که این (که + این)

زیرا اگر در گِل آب وجود دارد، آن آب مغلوبِ گِل است و گِل بر آن سلطه دارد. پس تو هم نگو که من دل دارم چون من ذهنی آب زندگی را از تو گرفته و مرکزت شده است.

آن دلی کز آسمانها برتر است
آن دلِ آبدال یا پیغمبر است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۸)

آبدال: اولیاءالله، گروهی از اولیا که صفات زشت بشری خود را به اوصاف نیک الهی بدل کرده اند.

آن دلی که از آسمانها وسیع تر است، آن دل آبدال یا پیغمبر یعنی مردان حق و انسانهایی مثل مولانا است.

پاک گشته آن، ز گِل صافی شده

در فزونی آمده، وافی شده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۹)

وافی: کافی، وفاکننده به عهد

مرکز این انسان‌ها از گِل پاک شده و به صورت هشیاری خالص صاف شده‌اند یعنی از ذهن بیرون آمده و زندگی در آن‌ها بر پای خودش قائم شده‌است. در آن‌ها فضا بی‌نهایت گشوده شده و درحالی‌که نسبت به عهد زندگی و آلت وفادار هستند، کافی شده‌اند یعنی تمام نیازهای روانشناختی آن‌ها از بین رفته و دیگر به این چیز و آن چیز نیاز ندارند.

ترک گِل کرده، سوی بحر آمده

رسته از زندان گِل، بحری شده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۰)

رسته: از قید و بند چیزی رها شده، رها

این افراد به صورت هشیاری، گِل را ترک کرده و به سوی بحر یعنی خداوند آمده‌اند. آن‌ها از زندان گِل همانندگی‌ها رسته، از جنس دریا شده‌اند و همیشه در آن ساکن هستند یعنی همواره فضای درونشان باز است، سکون دارند و باد حوادثی که در خشکی اتفاق می‌افتد روی آن‌ها اثر ندارد.

آب ما محبوس گِل مانده‌ست، هین

بحر رحمت، جذب کن ما را ز طین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۱)

هین: آگاه باش، هشیار باش

بحر: دریا، (مجاز) خداوند

طین: گِل

خداوندا، آب ما در گِل همانندگی‌ها مانده‌است، ای بحر رحمت که [نیکونشانی و] هر لحظه رحمت اندر رحمت هستی، ما را از این گِل جذب کن.

بحر گوید: من تو را در خود کشم
لیک می لافی که من آبِ خوشم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۲)

بحر: دریا، (مجاز) خداوند
لافیدن: لاف زدن، ادعا کردن

بحر یا خداوند می گوید: من تو را به سوی خودم می کشم، اما این من ذهنی که در مرکز هست، ادعا می کند که من آب خوش و صاف هستم.

لاف تو محروم می دارد تو را
ترک آن پنداشت کن، در من درآ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۳)

لاف: ادعا
پنداشت: پندار، فکر

[خداوند می گوید] این ادعای تو که هر لحظه با من ذهنی بالا می آیی و می گویی که من آب خالص هستم، تو را محروم می کند، پس این حرف ها را که از جنس ذهن است ترک کن و به آغوش من بیا.

آبِ گِل خواهد که در دریا رَوَد
گِل گرفته پایِ آب و می کشد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۴)

آبِ درونِ گِل می خواهد به سوی دریا برود اما گِل پایِ آب را گرفته و می کشد. [ما هم وقتی فهمیدیم که در گِل همانیدگی ها محبوس هستیم، می خواهیم به سوی خداوند برویم اما نیروی همانش ما را به سمت مرکز جسمی می کشد.]

گر رها نَد پایِ خود از دستِ گِل گِل بمانَد خشک و او شد مستقل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۵)

اگر انسان بتواند با هر لحظه فضاگشایی و تسلیم پایش را از گِل رها کند، گِل همانیدگی‌ها خشک می‌ماند و انسان مستقل شده، به زندگی زنده می‌شود.

آن کشیدن چیست از گِل آب را؟ جذبِ تو نُقل و شرابِ ناب را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۶)

آب را از گِل کشیدن به چه معنی است؟ به معنی رها شدن از گِل همانیدگی و جذب کردن نقل و شراب ناب است. [در ابتدا که ما هشیاری جسمی داریم، کشیدنِ آب از گِل همانیدگی‌ها دردناک است اما به تدریج متوجه می‌شویم که لذت‌بخش بوده و انعکاس آن در بیرون آبادانی است. بنابراین دیگر از «بیرون آمدن از طلسم» و «درد هشیارانه کشیدن» نمی‌ترسیم.]

همچنین هر شهوتی اندر جهان خواه مال و خواه جاه و خواه نان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷)

همچنین با هر چیزی همانیدگی داشته باشی، چه با انسان، چه جاه و مال و حتی چیز خوردنی که نیروی جاذبه دارد.

(ادامه در بیت بعد)

هریکی زین‌ها تو را مستی کند چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸)

هر کدام از این همانیدگی‌ها که از آن‌ها شراب می‌کشی تو را مست می‌کند و اگر آن‌ها را پیدا نکنی، دچار آزار و اذیت خواهی شد. [درست مثل همانیدگی با یک انسان که رفته و یا فوت شده‌است و ما همچنان در حال عذاب کشیدن هستیم.]

این خمارِ غمِ دلیلِ آن شده‌ست که بدان مفقود، مستی‌ات بده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹)

این خمار غم و آزار و اذیتی که از فقدان چیزی به تو می‌رسد، به این دلیل است که مستی تو از آن چیزی بوده که اکنون از دست رفته‌است.
[اگر مستی ما از خداوند باشد، هرگز گم نمی‌شود. پس نباید هیچ‌کدام از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد را به مرکزمان بیاوریم و برحسب آن‌ها ببینیم.]

جز به اندازهٔ ضرورت، زین مگیر تا نگردد غالب و بر تو امیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰)

غالب: چیره، پیروز

از هر چیزی جز به اندازهٔ ضرورت نگیر تا بر تو غالب و امیر نشود. [ما با «حزم» می‌توانیم ضرورتِ هر کاری را بسنجیم. مثلاً لزومی ندارد چیزی را بخریم که با آن همانیده می‌شویم. اما اگر فضا را باز کنیم، می‌توانیم با عقل زندگی ارزیابی کنیم که آیا این چیز برای من سود دارد یا فقط بار اضافه است؟ بیشتر اوقات می‌بینیم که بار اضافه است.]

سر کشیدی تو که من صاحب‌دلم حاجت غیری ندارم، واصلم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۱)

سر کشیدن: سرپیچی و نافرمانی از امرِ خداوند، سرکشی کردن، طغیان کردن

حاجت: نیاز

واصل: وصل‌کننده، کسی یا چیزی که به دیگری متصل شود، رسنده، عارفی که از جهان و جهانیان منقطع گشته و به حقیقت رسیده‌است.

تو که با نافرمانی و ستیزه در مقابل خداوند بی‌ادبی و کفران کرده و با عقل جزویِ من‌ذهنی‌ات کار می‌کنی، می‌گویی «من صاحب‌دلم و دل من همان دلی است که خداوند آن را می‌خواهد و به آن نظر می‌کند. من به بزرگی چون مولانا احتیاج ندارم برای این‌که به زندگی وصل هستم.»

آن چنان که آب در گِل سر کَشد

که منم آب و چرا جویم مدد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۲)

آن چنان که رطوبتِ درونِ گِل سر بکشد و بگوید که من آب خالص هستم، چرا باید مدد بخواهم؟
[ما هم اگر در من ذهنی هستیم باید بگوییم که به مولانا و بزرگان احتیاج داریم و از آن‌ها کمک بخواهیم. در غیر این صورت نمی‌توانیم از شر من ذهنی خلاص شویم. ما حتی اگر به صورت مداوم به برنامه گنج حضور گوش نمی‌دهیم به این معنی است که در طلسم هستیم و در عمل نشان می‌دهیم که به کمک بزرگان احتیاج نداریم.]

دل تو این آلوده را پنداشتی

لاجرَم دل ز اهلِ دل برداشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳)

پنداشتن: تصور کردن، خیال کردن، فرض کردن

لاجرَم: عاقبت، سرانجام، ناچار

تو این من ذهنی آلوده را که پر از همانندگی و درد است، مرکز خود قرار دادی و فکر کردی این دل است در نتیجه به ناچار از اهل دلی مثل مولانا دل کندي و گفتی به آن‌ها احتیاج ندارم.

خود روا داری که آن دل باشد این

کاو بُود در عشقِ شیر و انگبین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۴)

کاو: که او (که + او)

انگبین: عسل

شیر و انگبین: (مجاز) مزایای این جهانِ مادی که ذهن نشان می‌دهد.

آیا روا می‌داری آن دلی که در عشق شیر و انگبین است، دل باشد؟ یعنی دلی را که به دنبال مزایای جهان مادی مثل جاه و مقام و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، می‌گردد، و از جنس خدا نیست، دل بنامیم؟

لطف شیر و انگبین عکسِ دل است هر خوشی را آن خود از دل حاصل است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۵)

آنگبین: عسل

شیر و آنگبین: (مجاز) مزایای این جهانِ مادی که ذهن نشان می‌دهد.

لطف شیر و انگبین یا هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد و از آن خوشش می‌آید، انعکاس دل اصلی است و هر خوشی که تو در دل حس می‌کنی از دل اصلی به‌دست می‌آید. [در واقع شادی، آرامش و خوش آمدن از چیزها، از طریق تو است که به هر چیزی می‌ریزد.]

پس بُودِ دلِ جوهر و عالمِ عَرَض سایه دل چون بُودِ دل را غَرَض؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۶)

جوهر: آنچه قائم به ذات باشد.

عَرَض: آنچه قائم به غیر باشد.

پس دل اصلی که با فضاگشایی از جنس خدا و آست شده، جوهر و قائم به ذات است و هر چیزی که اطراف آن جمع شده از جمله بدن، فکر و تمام خوشی‌هایی که ذهن نشان می‌دهد همگی عَرَض و قائم به غیر هستند. بنابراین چگونه ممکن است چیزهایی که اطراف جوهر اصلی جمع شده و سایه آن یا همان من‌ذهنی است، غَرَضِ دل اصلی باشد؟ [غَرَضِ دل اصلی ما به‌عنوان امتداد خدا این است که به‌سوی خدا برویم و به او زنده شویم. وقتی با فضاگشایی خداوند در مرکز ما قرار گیرد، دل ما دیگر کور نیست بلکه از جنس او شده و نظرگاه خدا می‌شود. بنابراین او ما را به‌سوی خود جذب می‌کند.]

آن دلی کاو عاشق مال است و جاه یا زبونِ این گل و آبِ سیاه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۷)

کاو: که او (که + او)

آن دلی که عاشق مال و جاه بوده یا زبونِ گلِ همانندگی و آبِ سیاهِ هشیاری جسمی و درد است یعنی جذب این جهان و محتاج تأیید و توجه دیگران است، [دل اصلی نیست.] (ادامه در بیت بعد)

یا خیالاتی که در ظلمات، او

می پرستدشان برای گفت و گو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۸)

ظلمات: تاریکی

و یا خیالاتی که من ذهنی در ظلمت و جهل خود می پرستد تا از طریق همان خیالات با دیگران بحث و جدل کند، پیروز شود و بگوید که حق با من است، [آن هم غرض دل اصلی و خداوند نبوده است. جوهر و امتداد خدا برای اینها به جهان نیامده است.]

دل نباشد غیر آن دریای نور

دل نظرگاه خدا و آن گاه کور؟!

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹)

دل اصلی غیر از آن دریای وسیع هشجاری که در اثر تابش خداوند بی نهایت شده، نیست. آیا وقتی خدا به دلی که باز شده نظر می کند تا آن را دریای بسیار وسیعی از نور کند، روا است که آن جا کور شود؟ [اگر نه، پس چرا با رها نکردن همانیدگی ها دلمان را کور نگه داشته ایم؟]

نی، دل اندر صد هزاران خاص و عام

در یکی باشد، کدام است آن کدام؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۰)

نی: نه، نیست یا نبود

نه، در بین صد هزاران آدم باسواد و همچنین آدم معمولی در یک نفر دل هست که باید او را پیدا کرد، اما او کیست؟ [دل اصلی را مولانا داشته.]

ریزه دل را بیهل، دل را بجو
تا شود آن ریزه چون کوهی از او
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۱)

بیهل: رها کن.

بجو[ی]: (جُستن) جست و جو کن، پیدا کن.

ای انسان، ریزه یا سایه دل که همان من ذهنی است را رها کن و دل اصلی را بجو یعنی فضا را باز کن و بگذار خداوند بتابد تا ریزه دل تبدیل به دل اصلی که «وسیع» و همچون کوه «ریشه دار» است شود، به طوری که حوادث نتوانند آن را تکان دهند. [خداوند می تواند خودش را در ما به دو صورت، «وسعت و ریشه بی نهایت» تجربه کند.]

دل محیط است اندر این خطّه وجود
زر همی افشاند از احسان و جود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۲)

در این کائنات همه چیز در دل انسانی مانند مولانا که تا بی نهایت باز شده هست. چنین دلی از احسان و جود خداوند مرتب برکات زندگی و هر چیز خوب خدا را پخش می کند.

از سلام حق، سلامت ها نثار
می کند بر اهل عالم اختیار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۳)

انسانی که به زندگی زنده شده و خداوند بی نهایت خود را در او تجربه کرده است، با گشودن فضا لحظه به لحظه به خدا سلام کرده و خدا هم به او سلام می کند. سپس از سلام خداوند چیزهای خوب به او نثار می شود، او هم آنها را از خدا می گیرد و با کمال میل و رغبت به اهل عالم می رساند.

هرکه را دامن درست است و مُعَدَّ

آن نثارِ دل بدان کس می‌رسد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۴)

مُعَدَّ: آماده‌شده، شمرده

هر کس دامنش درست و آماده باشد، نثارِ دل به او می‌رسد. [به عبارتی اگر ما بخواهیم نثارِ دل را از مولانا بگیریم، او به ما می‌دهد.]

دامنِ تو آن نیاز است و حضور

هین مینه در دامن آن سنگِ فُجور

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۵)

فُجور: تبه‌کاری، گناه کردن

دامنِ تو همان نیاز و حضور است، نه ناز. پس سنگِ فجور یعنی همانیدگی و درد را در دامنت مگذار. [سه شرط گرفتن دعا نیاز، حضور و صدق است. به محض این‌که برحسب یک همانیدگی یا درد ببینیم، نیاز و حضورمان از بین می‌رود، در نتیجه دعا کردن برای ما فایده‌ای ندارد.]

تا ندرِّد دامنت ز آن سنگ‌ها

تا بدانی نقد را از رنگ‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۶)

تا دامنت از آن سنگ‌ها دریده نشود و بتوانی نقد را که همان فضای گشوده‌شده، زندگی و حضوری است که مولانا به تو می‌دهد یا خداوند می‌بخشد، از انقباض، همانیدگی و خیالاتی که رنگ هستند تشخیص بدهی.

سنگ پُر کردی تو دامن از جهان

هم ز سنگِ سیم و زر چون کودکان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۷)

تو مانند کودکان چیزهای این‌جهانی را که ذهنت نشان می‌دهد پول و جواهر دیدی و دامنِ نیاز خود را از آن‌ها پُر کردی. [همانیدگی‌ها را داشته باش، ولی با آن‌ها همانیده مباش.]

از خیالِ سیم و زر، چون زر نبود

دامنِ صدقت درید و، غم فزود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۸)

اما چون آن خیال سیم و زر یعنی مهم‌ترین چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، زرِ حضور نبود، صداقت تو از بین رفت، یعنی به دروغ می‌گویی این چیزها که گرفته‌ام و می‌پرستم، خدا است و در نتیجه غم اضافه شد. [آیا مهم‌ترین چیز برای ما همان سیم و زر است که ذهنمان می‌بیند، یا حضور؟]

کی نماید کودکان را سنگ، سنگ؟

تا نگیرد عقل، دامن‌شان به چنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۹)

تا زمانی که عقل دامن کودکان را به چنگ نگیرد، یعنی آن‌ها صاحب عقل نشوند، کی ممکن است که در بازی این سنگ‌ها واقعاً به نظرشان سنگ بیاید و آن را همچون پول واقعی نبینند؟ [ما هم اگر هنوز خیالاتمان را همچون زر و سیم واقعی می‌دانیم، در راه معنوی کودک هستیم. پس تا فضا را باز نکنیم و صاحب عقل کل نشویم، مواد ذهنی به نظرمان مهم می‌آید.]

پیرِ عقل آمد، نه آن موی سپید

مو نمی‌گنجد در این بخت و امید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۰)

پیر کسی است که عقلِ زندگی‌اش زیادتر باشد، یعنی فضای درونش گشوده شده و به خداوند زنده شده باشد، نه کسی که فقط موی سفید داشته باشد. این فضای گشوده‌شده که بخت ما است و باید به آن امید ببندیم، به موی سفید بستگی ندارد. [بلکه به تمرکز و کار کردن روی خود بستگی دارد. بنابراین پختگی و دل‌عالی داشتن به سن و سال نیست.]

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۵۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان